

دوره جدید - سال اول

شماره ۱ سه شنبه ۳۰ بهمن ۱۳۵۸

تک شماره ۳۵ ریال

اندیشه آزاد

نشریه کانون نویسندگان ایران



یادداشت هفته

نامه سرگشاده کانون نویسندگان ایران

به آقای ابوالحسن بنی صدر رئیس‌جمهور ایران

تا منزل رهایی تاریخی

در جدال با مدعیان

گزارشی از داستان نویسی یکساله انقلاب

وطن در آزادی

این صدای راستین انقلاب ایران است

مردم همواره حق دارند

کردستان

زاهد

نامه پار

انقلاب و آینده تأثر

فهرست نمایشنامه‌های اجرا شده در یکساله انقلاب

انقلاب و نظام دانشگاهی

اخبار و رویدادها

برای اطلاع خوانندگان

شورای نویسندگان

هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران

نعمت میرزازاده (م. آ. زرم)

محسن یلفانی

محمد علی سپانلو

نسیم خاکسار

احمد گسیلا

اسماعیل خونی

میرزا آقا عسگری

نسیم خاکسار

محمد - محمد علی

فرامرز طالبی

* اندیشه آزاد زیر نظر هیأت دبیران کانون نویسندگان

منتشر می‌شود و ناشر آثار و افکار اعضای کانون است.

* مسئولیت نوشته‌ها با نویسندگان آنهاست.

* تنها مطالبی که با امضای هیأت دبیران کانون

نویسندگان ایران منتشر می‌شود بیان‌کننده نظر

رسمی کانون است.

باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

یادداشت این شماره

اندیشه آزاد، به عنوان نشریه دوهفتگی کانون نویسندگان ایران، دو شماره در اوائل سال ۱۳۵۸ منتشر شد و از آن پس انتشارش متوقف گردید. اکنون بر آنیم تا اندیشه آزاد را به صورت دوهفتگی و بطور منظم منتشر کنیم. و اینهم شماره نخست دوره جدید آن که قرار بود به مناسبت هفته جشن‌های نخستین سالگرد پیروزی انقلاب بر نظام استمناهی منتشر شود. این پیروزی بر مردم ما و همه دوستاناران انقلاب ایران مبارک باد.

کانون نویسندگان ایران یک حزب سیاسی نیست. کانون نویسندگان ایران بر آئند خواست‌های مترقی و آزادیخواهانه اهل قلم ایران در جهت استقرار نهادهای بامدارنده آزادی اندیشه و بیان و نشر و جلوگیری از احیاء مجدد سانسور و اختناق فرهنگی است. اهل قلمی که در کانون نویسندگان ایران گرد هم آمدند دارای افق‌های فکری متفاوت و حتی مختلف اند. آنچه با نام کانون و با امضای هیأت دبیران در این نشریه منتشر می‌شود باید به عنوان نظر رسمی کانون بازگو کننده وجه مشترک افکار کانونیان در زمینه دفاع از آزادی اندیشه و بیان و نشر و دیگر آزادی‌های فرهنگی خلق‌های ایران باشد. و آنچه به امضای انحصاری منتشر خواهد شد بیان‌کننده فکر و اندیشه خود آنهاست که ممکن است با فکر و اندیشه یک عضو دیگر کانون همخوانی و تناسب لازم را نداشته باشد. هیأت دبیران کانون، به عنوان شورای موقت نویسندگان اندیشه آزاد، می‌کوشد تا صرفنظر از رعایت مرامنامه کانون، اندیشه آزاد را تبدیل به بلندگوی تبلیغاتی هیچ‌گروه با دسته معینی نکند تا همه اندیشه‌های معتبر و دارای ارزش علمی، با رعایت موازین دموکراتیک در اینجا عرضه شوند. این کار البته دشوار است اما غیر ممکن نیست. ما از همه نویسندگان، شعرا، و پژوهشگانی که عضو کانون هم نیستند، دعوت می‌کنیم با ما در پیشبرد این مقصود همکاری کنند.

شورای نویسندگان

● نامه سرگشادهٔ کانون نویسندگان ایران به آقای ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور ایران

وابسته به امپریالیسم ستانده، انقلاب ایران زمینه‌ی فراهم کرده که میلیون‌ها توده زحمتکش میهن ما بیدارتر و آگاه‌تر از گذشته در راه مبارزه‌ی عمیق و پیگیر برای کسب آزادی و عدالت اجتماعی به پاخیزند. انقلاب ایران پیشاپیش بسیاری از مردم محروم و ستمدیدهٔ جهان که طعم سلطهٔ امپریالیستی را چشیده‌اند به رویارویی مستقیم با امپریالیسم برخاسته و بسیاری از جنایات امپریالیسم جهانی، به سرکردگی آمریکا را در پیش روی جهانیان فاش کرده است. انقلاب ایران به توده‌های ایرانی امید بخشیده و قدرت قرن‌ها سرکوب شدهٔ آنها را دوباره زنده کرده است. اینها و بسیاری دیگر، همه واقعتاً است، واقعیات این انقلاب با شرکت فعالانهٔ توده‌ها و به رهبری امام خمینی است.

اما اینهم واقعیاتی است که از بطن همین انقلاب مردمی، نیروهای انحصار طلب و واپسگرا سربرآورده‌اند که هم از فردای پیروزی بر استبداد گذشته برآن شدند تا توده‌های مردم ما را از دستاوردهای خونین انقلابی خویش محروم کنند. این جریان انحرافی چنانکه خود می‌دانید، بیش از همه در زمینه آزادی‌های اندیشگی و فرهنگی ابراز وجود کرده است. شما از داستان هجوم‌های مکرر به مطبوعات، کتابفروشی‌ها و مجامع فرهنگی و تجاوز به آزادی اندیشه و بیان، به خوبی آگاهید چراکه در بین همه چهره‌های سرشناس این انقلاب شما تنها کسی بودید که هرگاه فرصتی دست داده بر ضد این تجاوزها و این گونه انحراف‌های خطرناک هشدار داده و مخالفت خود را با آنها بیان کرده‌اید. از این رو کانون نویسندگان ایران همیشه در هشدارها و مخالفت‌های اصولی شما در موارد تجاوز به آزادی بیان اندیشه‌نشر، و دیگر آزادی‌های فرهنگی و اجتماعی، انعکاسی از خواست‌های خود را می‌دید و به این گونه موضع‌گیری‌ها یا دیدهٔ احترام می‌نگریسته است.

مادر این یک سالی که از پیروزی انقلاب می‌گذرد، بارها گفته‌ایم و نوشته‌ایم که رسالت واقعی یک انقلاب مردمی — که معتقد است در زیر لوای آرمان‌های مترقی اسلامی حرکت می‌کند — در نفی کامل اختناق و استبداد، در گشودن راه اندیشه و تفکر آزاد، در فراهم کردن زمینه‌های رشد و اعتلای فرهنگی جامعهٔ ماست. ما بارها گفته‌ایم و نوشته‌ایم که انحصار طلبی و کوشش برای جلوگیری از فعالیت آزادان مطبوعات، رسانه‌های گروهی و موسسات فرهنگی، یا تقویت نفوذهای گروهی و زمین‌های رشد خود سانسوری در آنها، رهی به ترکستان است نه به کعبهٔ مقصود، و شرط بنیادی پیروزی انقلاب ما در برابر سلطهٔ امپریالیسم جهانی، احترام گذاشتن بد حقوق سیاسی، اجتماعی و فرهنگی افراد و گروه‌ها و فراهم کردن موجبات واقعی

جناب آقای ابوالحسن بنی صدر — برگزاری انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران و اعتمادی که میلیون‌ها تن از هموطنان شرکت‌کننده در این انتخابات به جنابعالی نشان دادند برای کانون نویسندگان ایران فرصتی پیش آورده است تا ضمن تبریک گفتن این پیروزی به جنابعالی مسائلی را در رابطه با وظائف اصلی کانون با شما و مردم ایران در میان بگذارد.

جنابعالی بی‌گمان اطلاع دارید که کانون نویسندگان ایران دوازده سال پیش در بحبوحهٔ سانسور و اختناق آریامهری برای دفاع از آزادی بیان و اندیشه و کوشش در جهت اعتلای فرهنگ ایرانی تاسیس شد. کارنامهٔ مبارزات پیگیر کانون با نظام ستمشاهی و افشگری‌های همه جانبه‌ی که بر ضد آن نظام در داخل و خارج کشور کرد روشن است و نیازی به باز گفتن آن نیست. از آغاز مبارزات وسیع و گستردهٔ توده‌های ایرانی به رهبری امام خمینی بر ضد نظام استبدادی وابستهٔ پهلوی نیز کانون حتی یک لحظه از کنار مردم دور نشد، و همیشه و در همه جا همراه و همگام با توده‌ها تا آنجا که در توانش بود کوشید.

پس از پیروزی انقلاب، که یکی از هدفهای بنیادی آن اعادهٔ حقوق فردی و اجتماعی پایمال شدهٔ مردم ایران و استقرار آزادی‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بویژه آزادی اندیشه، بیان و نشر بود، امید اعضای کانون مانند دیگر اقشار مردم ایران این بود که سایهٔ شوم سانسور و اختناق برای همیشه از سر جامعهٔ ما برداشته شود، و با تبلور یافتن آرمان‌های انقلابی خلق‌های ایران در نهادهای پادار قانونی، زمینه‌ی فراهم آید که اندیشه‌ها به کار افتند، قلم‌ها آزادانه بنویسند و زبان‌های بسته، بی‌ترس و هراس از سرکوب سانسور و اختناق، دربارهٔ مسائل جاری کشور و نیز مسائل بنیادی جامعه و فرهنگ ایران آزادانه به سخن در آیند، و اینهمه، در جهتی شکل بگیرد که نویسندگان، شاعران، پژوهشگران و دیگر کارگزاران فرهنگ و اندیشه، همراه و همگام با توده‌ها، در راه ایجاد جامعه‌ی آزاد و آباد، جامعه‌ی مستقل و برکنار از سلطهٔ امپریالیسم، و منگی به خویش و به ارزش‌های اصیل فرهنگ کهنسال خود، صمیمانه مشارکت جویند.

شما خود بهتر از ما می‌دانید که متأسفانه چنین نشد. مقصود ما بهیچوجه این نیست که در ایران هیچ چیز عوض نشده و همه چیز همانست که قبلاً بود. بهیچوجه، انقلاب ایران سنگرهای مستحکم نظام استبدادی چند هزار ساله را، که با منافع امپریالیسم جهانی از نزدیک پیوند خورده بود در هم کوبیده. انقلاب ایران داد میلیون‌ها ایرانی ستمدیده را از بسیاری از جنایتکاران سر سپرده به نظام استبدادی

برای شرکت در شورای برنامه سازان تلویزیون به آن سازمان معرفی کند ما بیدرتک در پاسخ تقاضای او نامه‌ئی به سرپرست صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران نوشتیم و برای اطلاع از سیاست کلی این سازمان یاد آوری کردیم که موضع کانون " دفاع از آزادی اندیشه و بیان و مخالفت با هر گونه سانسور است و نظر کانون در مورد نحوه اداره سازمان رادیو و تلویزیون ، همانند نظر بسیاری از کارکنان رادیو تلویزیون و کانون‌های مترقی دیگر ، اینست که این سازمان باید با شرکت نمایندگان همه گروهها و کانون‌های مترقی در جهت خدمت به انقلاب ایران و پیشبرد یک سیاست آزاد خبری و فرهنگی اداره شود . در صورتیکه تحقق منظور های فوق امکان پذیر باشد خواهشمند است نظر سازمان رادیو تلویزیون را اعلام فرمائید تا کانون نویسندگان ایران نیز با اطلاع کامل از حدود مسئولیت خود نماینده‌ئی برای آن سازمان معرفی کند . "

سرپرست صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران در پاسخ کانون ، طی نامه شماره ۲۳۱۰۲۹۹/۸۴۵۰۰ مورخ ۵۸/۵/۱۰ خود ، ضمن اشاره به آرمان‌های استقلال طلبانه و آزادی خواهانه انقلاب ایران نوشتند که " برادران ما در این واحد بی هیچ تمایل انحصار طلبانه و فقط به شور پاسداری دستاوردهای انقلاب به کار مشغولند . . . " و به لزوم " برقراری ضوابط و خط و ربط هائی " در ایفای این وظیفه اشاره کردند . کانون نویسندگان ایران در پاسخ نامه سرپرست صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران ، در تاریخ ۵۸/۶/۶ به ایشان چنین نوشت :

(از نظر کانون نویسندگان ایران کاملا " طبیعی و پذیرفتنی است که بنا به گفته شما :

" صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران نمی تواند تلقی خاصی جدا از آنچه که انقلاب شکوهمند ایران به عنوان مبانی ختمشده‌ئی های همه دستگاههای خدمتگزار انقلاب تعیین کرده داشته باشد . ملت ایران در پی آرمان‌های استقلال طلبانه و آزادی خواهانه خویش شعله‌های امید ساز انقلاب را بر افروخت و این آرمان‌ها را در کوره جهان بینی اسلامی که ضامن بقا و متضمن هویت تاریخی خویش است آبداده کرد . پس خط مشی و عملکرد صدا و سیمای آن جمهوری که به دست این انقلاب خلق شده نمی تواند جدا از جهان بینی اسلامی و آرمان‌های استقلال طلبانه و آزادی خواهانه باشد . "

در توضیح این نکته و بادر نظر داشتن به پیشداوری‌ها و سوء نظر هائی که اینک بنا حق در فضای فکری جامعه ما به وجود آمده ، باید به تاکید بگوئیم که ما

وحدت کامل نیروهای ضد امپریالیستی و ضد استبدادی در میهن ماست . ما به سهم خود ، ضمن اعتراض به اعمال خود سرانه گروههای فشار و نفوذ انحصار طلبانه ، همواره آماده بوده‌ایم تا ، به رغم سنگ اندازی‌ها و کار شکنی‌های فرصت طلبان انحصار گرا ، همه نوش و توان ناچیز خود را در راه تحقق چنین وحدتی و خدمت به آرمان‌های مردمی این انقلاب به کار گیریم . اعتراض های ما به موارد مکرر و مستمر تجاوز به آزادی اندیشه و بیان و ایجاد محدودیت برای مطبوعات ، از یک سو ، و اعلام آمادگی برای مشارکت در هر گونه رایزنی و تبادل نظر و همکاری به منظور تهیه و تدوین نظامی برای مطبوعات کشور از سوی دیگر . بویژه هنگامی که مساله لایحه مطبوعات در دستور روز قرار داشت . نشانه‌ئی از همین سیاست وفاداری به اصول مرامی خویش در عین همگامی برای پیشبرد مقاصد اجتماعی منطبق با هدفهای مترقی این مرحله از انقلاب ایران بود . اگر وظیفه ما به عنوان یک گروه متعهد نسبت به آزادی اندیشه و بیان حکم می کرد که در قبال تجاوز به آزادی مطبوعات خاموش ننشینیم به حکم همان وظیفه کوشیدیم تا از هر نوع همکاری و همفکری برای جاره حوئی موثر و مفید در امر مطبوعات و - بسیاری دیگر از مسائل فرهنگی - نیز استقبال کنیم . مکاتبات گذشته ما با صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران نیز گواه دیگری بر این مدعاست که ما چگونه ضمن پا فشاری بر سر اصول عقیدتی خود در دفاع از آزادی اندیشه و بیان و مخالفت با سانسور ، همواره آمادگی خود را برای مشارکت در هر گونه فعالیتی که همه نیروهای متعهد و مترقی ایران را در این زمینه به کار گیرد نشان داده‌ایم . بر مساله صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران بویژه از این رو تاکید می کنیم که خود شما بهتر از هر کس از جریانی که بر این سازمان گذشته است آگاه هستید و نیز می دانید که تاثیر و برد واقعی رسانه‌های گروهی ، بویژه در مراحل انقلابی نظیر مرحله کنونی جامعه ما ، تاجه حد است . صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران ، همانگونه که شما در مصاحبه مطبوعاتی پس از پیروزی در انتخابات گفتید می بایست آئینه واقعی و راستین جامعه ما باشد - نقش این رسانه در آگاه کردن و ارشاد خلق و در دادن اطلاع واقعی به مردم بسیار عظیم است . و چنانچه توجهی کافی و آگاهانه بدان نشود می تواند به آسانی در جهاتی بیفتد که کمراکلا " مخرب و ویرانگر نباشد باری بهیچوجه به سود تداوم انقلاب و استقرار جامعهی آزاد و آباد در ایران نخواهد بود .

هنگامی که سر پرست وقت برنامه دوم سیمای جمهوری اسلامی ایران ، طی نامه شماره ۱۰۷ مورخ ۳۸/۴/۱۸ از کانون نویسندگان ایران خواست که نماینده‌ئی

وظیفه خود می‌دانیم که در درون جمهوری اسلامی ایران در بازسازی میهن عزیزمان و در پی تحقق "آرمان‌های استقلال طلبانه و آزادی خواهانه" بکوشیم. بنا براین، به نظر ما، بنایه آنچه شما در نامه خود مطرح کرده‌اید، میان ختمی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران و آرمان‌های کانون نویسندگان ایران اصولاً "مغایرتی موجود نیست"، و از این رو ما سعی برای همکاری یا حداقل همراهی و همگامی وجود ندارد.

مانع مناسبانه در آنجا آشکار می‌شود که نتیجه و آثار عملی و اجرایی خط مشی سازمان شما را مورد نظر قرار دهیم و ببینیم که تلقی شما از آرمان‌های "آزادی خواهانه" در عمل چیست و چقدر با محتوای واقعی آن و یا حداقل با محتوایی که ما برای آن می‌شناسیم هماهنگی دارد. در این مورد با تاسف عمیق ناچاریم اعلام کنیم که کارنامه صدا و سیمای جمهوری اسلامی طی شش ماهی که از آغاز فعالیت آن می‌گذرد بهیچوجه خالی از لغزش‌ها و انحرافات مکرر از آرمان "آزادی خواهی" نبوده است. وجود سانسور منظم، در پیش گرفتن سیاست‌های انحصار طلبانه، عدم رعایت بی طرفی و امانت در خبر رسانی، انکار حق مسلم گروهها و نیروهای انقلابی مردمی سراسر کشور در استفاده معقول و متناسب از امکانات سازمان، نادیده انگاشتن و زیر پا گذاشتن نام و حرمت بسیاری از شهیدان و مبارزان، وسیله قرار گرفتن برای پخش اتهام و لجن پراکنی به روی و بر یادبختترین فرزندان خلق، خوار شمردن روشنفکران مبارز و متعهد از جمله این لغزش‌ها و انحرافات است که به گمان ما ناقض هر گونه آزادی و آزادی خواهی است.

بنابر این کانون نویسندگان ایران اگر چه اصولی را که در نامه خود برای سیاست و خط مشی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ذکر کرده‌اید می‌پذیرد از آنجا که نحوه اجرا و نتیجه عملی این اصول را با اصول مرا می‌خورد - که همانا ناپایداری و دفاع از آزادی‌های اساسی بویژه در قلمرو اندیشه و بیان و نشر است - مغایرتی در انتظار روزی می‌ماند که صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران شیوه عملی و اجرایی برنامه‌های خود را بر اصول و آرمان‌هایی که شما برای آن ذکر کرده‌اید منطبق گرداند.

این بود آنچه مادر گذشته در رابطه با نحوه عملکرد رسانه‌های گروهی پیشنهاد کرده‌ایم. شیوه عمل دستگاه رادیو تلویزیون را از آن تاریخ به بعد نیز همگان می-

شناسند. کار انحصار طلبی و ادامه اختناق و سانسور در این سازمان به جایی رسید که حتی کسانی که به اشتیاق شخصی خویش و به قصد خدمت به آن دستگاه روی آورده بودند، کاری از پیش نبردند و مجبور به کناره گیری شدند.

آقای رئیس جمهور ما این موارد را اکنون از آن رو تکرار می‌کنیم که جناب عالی علاوه بر مواضع درستی که در گذشته در مسائل مربوط به آزادی‌های اندیشه و بیان داشته‌اید، پس از پیروزی در انتخابات نیز بر مواضع گذشته خود تاکید کرده صریحاً "به درستی اعلام داشته‌اید که پیروزی شما در واقع پیروزی همان خط فکری بود که از آزادی‌ها و لزوم وحدت و همکاری سازنده و مثبت گروهها و نیروهای مترقی جامعه دفاع می‌کرد. آری، پیروزی نهائی انقلاب ما و بازسازی ایران جز در تأمین آزادی و همکاری سازنده همه نیروهای مترقی میسر نیست. بر این اساس و با ايمان و اعتقاد به آگاهی و بیدار دلی مردم ایران است که ما با دیگر ضمن تاکید بر اصول مرا می خود در دفاع از آزادی اندیشه و بیان و نشر و مخالفت با سانسور، آمادگی خویش را برای هر گونه همکاری سازنده و مثبت در زمینه اعتدالی فرهنگی جامعه و حمایت از اقدامات عملی جناب عالی در این جهت اعلام می‌داریم و بار دیگر تاکید می‌کنیم که آزادی مطبوعات را باید صمیمانه محترم شرد و آن را در حق همه گروههای مترقی و متعهد نسبت به آزادی باید رعایت کرد و شرائطی فراهم آورد که جامعه مطبوعاتی کشور بر کنار از هر گونه اعمال نفوذ و سلطه ناسالم، در خدمت ارشاد و هدایت فکری عامه خلق قرار گیرد. رسانه‌های گروهی، یعنی رادیو و تلویزیون، را باید تبدیل به سلاح برنده، سازنده، مثبت و پر بار انقلاب کرد. از شکسته شدن اندیشه‌ها و از اینکه رسانه‌های گروهی آئینه حقیقت نمای این شکوفائی باشند نباید هراسید.

باید از همه نیروهای متعهد و مسئول در غنی تر کردن هر چه بیشتر نقش و رسالت این رسانه‌ها، از طریق شرکت دادن نمایندگانشان در شوراهای اجرایی دستگاه رادیو تلویزیون، بهره گرفت.

آقای رئیس جمهور سانسور و اختناق شراعتی است که ممکن است جامعه‌ئی بدان مبتلا شود. برای ساختن ایرانی آزاد و آباد، این شراعت را باید ریشه کن کرد.

آقای رئیس جمهور انتظار ما و همه دوستداران آزادی و استقلال ایران از شما اینست که با اقدامات سازنده و مثبت خود نشان دهید که علاوه بر موضع گیری‌های گذشته در مقام ریاست جمهوری نیز عملاً "مخالف هر گونه اختناق و سانسور هستید

نعمت میرزازاده (م. آ. ز. م.)

تامنزل رهایی تاریخی

به بزرگداشت چهارمین سال شهادت
مصطفی شاعیان ، آموزگار متواضع انقلاب .



این برف چارم است

زمستان چارم است

از آن سال

سالی که برفهای صبحگاهی بهمین

شد باز گرم و شعله ور از خون

سالی که باز خوانی شیوای سطرهای آخر منشور " انقلاب " را

در خون پاک خویش

خروشید مصطفی !

این سال چارم است از آن شعله برف خون

سالی که در تدارک رهتوشه‌های راهسپاران خلق

تا منزل رهایی تاریخی ،

— بعد از گذار بیست بهاران شکفتن پر بارش — ،

خون جامهء شهادت در راه انقلاب

بپوشید مصطفی !

نگ تک درختهای در وزش این خزان بیست ساله وزان ،

خوب می‌دانند ،

کاین شوره زار تا که نمود سیره‌زار از این گونه :

باغ بلوغ رویش و گلزار سرخپوش شقایق

با بدرهای گوهر اندیشه اش

با خویش سنگ کاو حجت تاریخی اش ،

و با نثار بیست سال جوانی

شبانه روزان

کوشید مصطفی !

این باغدشت سوخته

این خاک پاک آفت بسیار دیدهء محروم ،

چندان به خویش باغبانی ازین سان ندیده بود

این باغبان عاشق مردم

هرگز نخواست

باغی برای خویش به بار آورد

او باغ را به وسعت ایران برای خلقهای فراموش رنج

و بازوان خستهء مطبوع کار ، شکوفا می‌خواست

همواره دستهای تجربه‌اش زین رو

در کار جوش تازه و پیوند اصله‌های پاک جوان بود

پیوند ها کره زد و با هر جوانه سر زد و

جوشید مصطفی !

اکنون بهار دیگری از راه می‌رسد

ای غرق خون غنوده و چشم انتظار این ورزش سبز

بنگر به دستهای مشتعل سبز کاجهای جوان !

بنگر که غنچه غنچه شعرهای سرخ تو روئیده است

اینک ستارها نه

که خورشید ! مصطفی !

نامه سرگشاده ...

و آزادی را واقعا " و از صمیم قلب و برای همگان می‌خواهید. در اینصورت، مطمئن باشید که از حمایت بیدریغ همه دوستداران راستین انقلاب ایران بهره‌مند خواهید شد و نیروی لایزال ملت، که تشنه آزادی و آماده مشارکت در هر نوع فعالیت خلاق، سازنده و مترقی است، توطئه‌ها و دسیسه‌های عوامل منحرف و باز دارنده را با هوشیاری خنثی خواهد کرد.

با آرزوی پیروزی کامل انقلاب ایران
هیات دبیران کانون نویسندگان ایران

۵۸/۱۱/۱۶

محسن یلفانی

در جدال با مدعیان

این جانب گیری می‌پردازند و می‌نویسند:
" این که چرا کانون نویسندگان به این روز افتاد یک دلیل آشکار دارد: هیئت دبیران کانون زیر نفوذ تقریبا " مطلق یکی از چپ‌ترین گروه‌های لیبرال قرار دارد که متأسفانه در کانون نویسندگان از همدستی و همکاری هواداران یکی از اصیل‌ترین سازمان‌های انقلابی چپ هم برخوردار است. "

(بنده به عنوان یکی از اعضای هیئت دبیران که " زیر نفوذ تقریبا " مطلق یکی از چپ‌ترین گروه‌های لیبرال " قرار دارم بسیار شاق بودم آقای ایرانی دلیل این " همدستی و همکاری هواداران یکی از اصیل‌ترین سازمان‌های انقلابی چپ " را با ما توضیح می‌دادند، ولی از بخت بد ایشان فقط به اظهار تاسف از این بابت قناعت ورزیدماند.

در ضمن از آقای ایرانی استدعا می‌کنم اینقدر ملاحظه‌ها " بورژوا لیبرال‌های بزرگ کرده" دروغگوی خدعه‌گر غاصب " را نکنند و با افشای نام آن " گروهک چپ لیبرال " پاک آبرویمان را ببرند.)

اما بیایید حرف‌های آقای ایرانی را به عنوان یک " خرده بورژوازی انقلابی " جدی بگیریم و با استفاده از اصطلاحاتی که خود ایشان بکار برده‌اند از ایشان بپرسیم: آیا در صحنه مبارزات طبقاتی میهن ما فقط دو صف بورژوازی لیبرال و خرده بورژوازی انقلابی وجود دارد؟ آیا صف دیگری از توده‌های رنجبر و زحمتکش در این مبارزه طبقاتی شرکت ندارد؟ و از لحاظ آنچه به کانون نویسندگان و فعالیتها و جانب گیری‌های آن مربوط است، کدامیک از این صفوف از استقرار آزادی‌های دموکراتیک سود می‌برد و در حال حاضر آزادی‌های کدامیک از آنها بیشتر در معرض تهدید و تجاوز قرار دارد؟ اگر حافظه آقای ایرانی چندان قوی نیست که پاسخ این پرسشها را با توجه به رویدادهای هفت هشت ماه گذشته بدهند، کافی است به انتخابات ریاست جمهوری توجه کنند و به ما بگویند که کدامیک از نیروها بودند که از انتخاب شدن و انتخاب کردن محروم شدند.

اگر آقای ایرانی بتوانند به پرسشهای فوق پاسخ گویند، آنگاه می‌توانند در بابت دفاع از آزادی‌های دموکراتیک، که کانون نویسندگان می‌کوشد در زمینه بیان و نشر بدان یاری رساند، به سود چه نیروهائی و جانب گیری از کدام صف است. اما آقای ایرانی، که ظاهرا " اتخاذ موضع خرده بورژوازی انقلابی سخت‌شسته

در هفته‌های اخیر شاهد بودیم که موجی از مقالات، نامه‌ها و استعفا نامه‌های اعتراض آمیز و خصمانه علیه کانون نویسندگان ایرانی در مطبوعات انتشار یافته است. اگر چه روزنامه‌های " مردم " و " اتحاد مردم " در مورد انتشار این گونه مقالات شور و حرارت بیشتری نشان می‌دادند، اما روزنامه‌های کثیرالانتشار کیهان و اطلاعات نیز در این جنگ صلیبی علیه کانون نویسندگان، که در دشوارترین شرایط پیش‌تاز دفاع از آزادی مطبوعات بوده است در حد توانائی خود شرکت کردند. صرف‌نظر از یکی دو مورد که در آنها نویسندگان مقالات نگرانی صمیمانی و صادقانه‌ای نسبت به سرنوشت کانون نویسندگان ابراز کرده بودند، بیشتر مقالات با یک برداشت و منطق معین نوشته شده بودند که اینک برای اعضای کانون نویسندگان شناخته شده است. این مقالات چنان نوشته شده بودند که گوئی نویسندگان نشان وظیفه نویسنده را که تلاش برای روشنگری و اقناع است کنار گذاشته‌اند و جز به تبلیغ هر چه سریع‌تر و تلقین هر چه قوی‌تر نیات خود به چیز دیگری نمی‌اندیشند. یکی از نویسندگان مقالات ناآنجا پیش رفت که هیئت دبیران کانون را " خدعه‌گر، دروغگو، و غاصب " خواند، و کانون را متهم کرد که به " لیبرالیسم بزرگ کرده " دچار شده است. و دیگری نیز - لابد به قصد " افشاکاری " و نه تهمت زدن - از ما پرسید: " آیا برای " آزادی " بدنبال " شیطان بزرگ " هم می‌روید؟

اینگونه مقالات چنان یک جانبه و کینه جویانه نوشته شده بودند و چنان بی محابا حقایق و اصول بدیهی را زیر پا گذاشته بودند و چنان سرشار از اطلاعات و هرزه‌درائی بودند که پاسخ دادن به آنها واقعا " اتلاف وقت است. با اینحال اشاره به یکی دو مورد از آنچه در اینگونه مقالات آمده خالی از لطف نیست و در عین حال شاهدهی است بر ادعای ما در مورد کیفیت آنها.

آقای ناصر ایرانی در مقاله " روشنفکران و لیبرالیسم بزرگ کرد " (کیهان، ۲۴ دی ماه) می‌نویسند: " کانون نویسندگان ایران، یعنی هیئت دبیران کانون، در مبارزه‌ای که از فردای استقرار جمهوری اسلامی میان بورژوازی لیبرال و خرده بورژوازی آغاز شد، جانب بورژوازی لیبرال را گرفت. . . و از این هم فراتر رفت و دست در دست هر فردی روزنامه یا گروهک ضد انقلابی‌ای گذاشت. " آقای ایرانی به عنوان یک نمونه مشخص " آقای رضا مرزبان " را ذکر می‌کنند که " با کانونیان پشت یک‌میز می‌نشست تا راه مقابله با فاشیسم را بیابد. . . " آقای ایرانی آنگاه به شرح دلایل

از همان آغاز خواننده را در صداقت آنها دچار تردید می‌کند. امضاء کنندگان نامه ۳۶ نفری هیئت دبیران کانون را به عدم وفاداری به سنت دیرینه مبارزات متحد کانون و "عدم رعایت اصل تفاهم و تحمل و احترام به عقاید مختلف به منظور حفظ وحدت اهل قلم در داخل کانون" متهم کرده‌اند. ببینیم هیئت دبیران چه کرده که در معرض چنین اتهامات سختی قرار گرفته است. از آغاز اقدام برای برگزاری شبهای شعر و سخنرانی که موضوع اصلی مورد اختلاف میان اکثریت اعضا از یک سو و گروه پنج نفری اخراج شده و هوادارانشان از سوی دیگر بود - هیئت دبیران با تعیین و اعلام ضوابط و شرایطی اقدامات لازم را برای جلوگیری از هرگونه سوءاستفاده عوامل مفسده‌جو از این برنامه بعمل آورد. مهمتر از همه برگزاری "شبها" را به تضمین امنیت مراسم بوسیله دولت مشروط کرد. و البته با درک ضرورت اجرای این برنامه، که هدف از آن مطرح ساختن نظریات اهل قلم در رابطه با آزادی و فرهنگ در میان مردم بود، بر سر برگزاری "شبها" یا فشاری کرد، این فشاری، در واقع کوشش برای حفظ و تقویت یکی از بزرگترین دستاوردهای انقلاب خونین مردم میهن در زمینه آزادی اندیشه و بیان بود که به نظریات و عقاید گوناگون امکان داده است تا بدنیال یک دوره طوفانی تحمل حکومت وحشت و ترور آزادانه بروز کنند و به برخورد و جدل خلاق با یکدیگر بپردازند. در عین حال ما همواره شاهد آن بودیم که از همان فردای پیروزی نیروهای واپس-گرای انحصار طلب با تمام قوا کوشیده‌اند تا این دستاورد گرانبها را نابود کنند. باری، هیئت دبیران، با همکاری اعضای کانون آنچه بر عهده داشت در زمینه تلاش برای برگزاری "شبها" همراه با اتخاذ روشی برای جلوگیری از سوء استفاده عوامل مفسده‌جو انجام داد. اما کاملاً طبیعی بود که برخی از اعضای کانون نویسندگان برگزاری "شبها" را صلاح ندانند و با آن مخالف باشند، چرا که کانون نویسندگان در برگیرنده صاحبان نظریات و عقاید گوناگون است. و هیئت دبیران کانون هرگز به آقای به آذین و دوستانشان بخاطر نفس مخالفت با برگزاری "شبها" ایراد نگرفته است. در حقیقت آقای به آذین و تنی چند از دوستانشان که مصرانه خواهان به تعویق انداختن این برنامه بودند، آمادگی خود را برای شرکت در این "شبها" و ایراد سخنرانی و شعر خوانی اعلام کرده بودند. اشکال از آنجا آغاز شد که آقای به آذین و دوستانشان نظریات مخالفت آمیز خود را در مورد برگزاری "شبها" - که تنها یکی دویز پیش از موعد اعلام شده برای آغاز برنامه طی نامه سرگشاده‌ای مطرح گردید - همراه با اتهام‌ها و افتراهایی که می‌توانست سرنوشت کانون و حیات اعضای آن را به خطر اندازد، در روزنامه‌های وابسته به حزب توده منتشر کردند، و بدین ترتیب در برابر کانون عملاً "جبهه گرفتند. ایشان در مقالات و مصاحبه‌های خود بر هر گونه تعهد و احترام نسبت به کانونی که عضو آن بودند پیاپی گذاشتند و آشکارا می‌کوشیدند برای کانون تکلیف تعیین کنند. (در جلسه مجمع عمومی فوق العاده، هیئت دبیران از آقای به آذین خواست در حضور اعضا تهمتهایی را که بر کانون وارد آورده‌اند اثبات کنند، ولی ایشان با طفره رفتن از این کار به تکرار اتهامات و افتراهای خود پرداختند.)

اکنون ما - بویژه از آن عده از امضاء کنندگان نامه ۳۶ نفری که هرگز به در جلسات هفتگی و نه در مجمع عمومی حضور داشتند - می‌پرسیم، چه کسی اصل تفاهم و تحمل و احترام به عقاید مختلف را رعایت نکرده است؟ چه کسی به سنت دیرینه مبارزات متحد کانون وفادار نمانده است؟ و چه کسی "یک جانبه" خود سرانه، سلطه جویانه و انحصار جویانه رفتار کرده است؟ آیا هیئت دبیران که همه

و بی قرارشان کرده کاری به این حرفها ندارند، و در ناخوت و ناز بی محابای خود. علیه کانون نویسندگان آنچنان شتابزده اند که در محکوم کردن کانون بخاطر دفاع از آزادی مطبوعات به شاهد آوردن یک "نمونه مشخص" - یعنی آقای مرزبان و روزنامه‌اش "پیغام امروز" - اکتفا می‌کنند و فراموش می‌کنند از "آیندگان" نیز نام ببرند، از همان آیندگان "معلوم الحالی" که به آقای ایرانی امکان می‌داد تا مقالات طنز آمیز و عشوه گرانه خود را در مقایسه آقای قطب زاده با آقای قطبی در آن منتشر سازند.

نمونه دیگری از این مقالات "افشاگرانه" علیه کانون نویسندگان، مقاله آقای غلامحسین متین در روزنامه اطلاعات (۳۰ دی ماه) است. سخافت زبان و سستی اندیشه این مقاله به وضوح پوسیدگی و بی مایگی، آن شیوه فکری را که راهنما و الهام بخش نویسنده آنست نشان می‌دهد. آقای متین در گردآوری ادله و شواهد علیه کانون نویسندگان تا آنجا پیش رفته‌اند که حتی از ذکر اینکه در کانون برای "بعضی‌ها" که بعدها "بوی گندشان به عنوان جاسوس سیا و ساواک بلند شد" جای می‌بردند غفلت نکرده‌اند. ما از آقای متین نیز خواهش می‌کنیم رو در بایستی را کنار بگذارند و لیست کامل جاسوسان سیا و ساواک در کانون نویسندگان را با ذکر نام معرفی آنها منتشر کنند. و بدین ترتیب افتخاری بر افتخار ادبی و سیاسی خود بیافزایند.

آقای متین بخش عمده‌ای از مقاله خود را به شرح "ائتلاف ناهنجار اصداد که پناهنگاهی برای لیبرالیسم حاکم بر کانون" شده بود اختصاص داده، اقدام کانون را که همراه با چند سازمان و کانون دیگر ناممائی در دفاع از آزادی مطبوعات به رهبران و مقامات مسئول نوشت، مورد حمله و نکوهش قرار می‌دهند، و می‌افزایند که همراه با عده دیگری از دوستانشان به موقع به این اقدام کانون اعتراض کرده‌اند. البته آقای متین - فقط به علت حواس پرتی، و نه به هیچ دلیل دیگر - فراموش کرده‌اند بگویند خود ایشان از امضاء کنندگان همان نامه‌ای بودند که مدعی اند بعداً "به آن اعتراض کرده‌اند.

اما همچنانکه گفتیم این مقالات بیش از آن گرفتار نقطه نظرهای یک جانبه و تعصب آمیزند که بتوان با پرداختن به آنها حقیقتی را روشن کرد. طعم شکست فاحش در کانون نویسندگان چنان کام نویسندگان این مقالات را تلخ کرده است که دیگر جزیه خالی کردن خشم و کینه خود با توسل به لیچارگوئی و دهن دریدگی، کار دیگری از دستشان ساخته نیست. بنابر این بهتر است به نامه‌ای بپردازیم که سی و شش نفر از اعضای مستعفی کانون خطاب به "هم میهنان عزیز و هنرمندان متعهد" در روزنامه "مردم" (۳۰ دی ماه) منتشر کرده‌اند. محتوای این نامه نیز اساساً همان اتهامات و افتراهایی است که شکست خوردگان به کانون نویسندگان وارد می‌آوردند، اما حداقل با رعایت عفت کلام.

آنچه قبل از هر چیز در مورد این نامه گفتنی است اینست که امضاء کنندگان آن فقط هیئت دبیران کانون، و نه کل آن را، مسئول و مخاطب قرار داده، و چنین وانمود کرده‌اند که نه در اعتراض به کانون نویسندگان، که فقط در مخالفت با هیئت دبیران کانون استعفا داده‌اند. آنها این واقعیت را نادیده گرفته‌اند که کانون نویسندگان به شیوه‌ای دموکراتیک عمل می‌کند و اعضا در اقدامات و فعالیت‌های آن مشارکت دارند و رای مجمع عمومی فوق العاده کانون که تصمیم هیئت دبیران را در مورد گروه پنج نفری تأیید کرد، نمودار این حقیقت است که نمی‌توان میان هیئت دبیران کانونی و مجموعه اعضای کانون خط فاصلی آنچنانی رسم کرد. از این رو روش آقایان در اینکه همه چیز را به حساب هیئت دبیران می‌گذارند

پیشنهادی ایشان سخنی از آزادی بمیان نیامده است. کاملاً آشکار است که آنها در شرایط کنونی امر دفاع از آزادی بیان و نشر را از دستور کار تشکل‌های صنفی اهل قلم و هنرمندان خارج می‌دانند و برای آن اهمیت و ارزشی قائل نیستند.

اما کانون نویسندگان، به عنوان مجمعی از اهل قلم، مبارزه در راه استقرار آزادی بیان و نشر و دفاع از آزادی‌های فردی و اجتماعی را همچون گذشته یکی از وظایف اصلی خود می‌شمارد. به عهده گرفتن این وظیفه از یک سو ناشی از رسالت خاص اهل قلم و نقش ویژه‌ای است که در تکامل جامعه به عهده دارند، و از سوی دیگر ناشی از درک صحیح شرایطی است که بر جامعه ما حکمفرماست. در شرایط کنونی تنها ساده لوحان و یا فرصت طلبان و معامله‌گران سیاسی می‌توانند تهدید عظیمی را که متوجه آزادی‌های فردی و اجتماعی است نادیده بگیرند. درست است که در حال حاضر به یمن مبارزات خونبار مردم میهن ما امکان عمل و حوزه فعالیت برای نیروهای مترقی و انقلابی در مقیاس سابقه‌ای گسترش یافته، اما این نیز حقیقتی است که بخشهای مهمی از دستگاه حاکم بوسیله نیروهای مرتجع و سلطه جوئی قبضه شده که از هر فرصت برای سرکوب آزادی‌های سیاسی و فرهنگی استفاده می‌کنند. واقعیات روزمره نشان می‌دهد که هنوز از استقرار نظامی که در آن آزادی‌های فردی و اجتماعی از جانب دستگاه حاکم به عنوان نهادهای مسلم و معتبر پذیرفته شوند، راه درازی در پیش است. در چنین شرایطی نویسندگان و هنرمندانی که صمیمانه و صادقانه به بهروزی و بهزیستی توده‌ها می‌اندیشند، و برای رسیدن به این هدف خواهان ارتباط هر چه وسیعتر با توده‌های مردم‌اند، ناچارند که در کنار کار خلاق ادبی و هنری خود، در راه استقرار و تامین آزادی بیان و نشر در همه ابعاد مردمی آن، به نحوی مستمر و متشکل مبارزه کنند.

اقدامات خود را در ارتباط و مشورت با اعضای کانون انجام می‌داد و مجمع عمومی نیز تصمیمش را مورد تأیید قرار داد " خود سرانه و سلطه جویانه " عمل کرده است، یا آنها که در روزنامه‌های خود صراحتاً " می‌نوشتند نباید به کانون نویسندگان اجازه داد تا شبهای شعر و سخنرانی را برگزار کند؟

امضا کنندگان نامه ۳۶ نفری بار دیگر این اتهام واهی را تکرار کرده‌اند که هیئت دبیران کانون " چنان عمل کرده که گوئی ارگان علنی گروه بندی سیاسی معینی است " ما در برخورد با پنج عضو اخراج شده صراحتاً " و به وضوح نشان دادیم که آنها به عنوان نماینده و عامل کدام " گروه بندی سیاسی " در کانون نویسندگان ایران عمل می‌کنند. بنابر این از امضا کنندگان نامه انتظار داریم از ملاحظه و مامشات دست بردارند و نام این " گروه بندی سیاسی " را نیز برای " هم میهنان عزیز و هنرمندان متعهد " افشا کنند. و ثابت کنند که هیئت دبیران کانون نویسندگان به عنوان ارگان علنی این " گروه بندی سیاسی " عمل می‌کند. در غیر این صورت هم میهنان عزیز و هنرمندان متعهد حق دارند نتیجه بگیرند، که ادعای امضا کنندگان نامه ۳۶ نفری که در همه مقالات و گفته‌های شکست خوردگان کانون نیز تکرار شده است، افترای کور دلانهای بیش نیست.

جز اینها، برداشتها و تعبیرهای یک جانبه و ناصواب دیگری نیز در نامه ۳۶ نفری آمده است که در کل، به عنوان دلیل استعفا آقاییان از کانون نویسندگان و اقدام برای تشکیل یک کانون دیگر مطرح گردیده‌اند. اما بنظر من استعفا آقاییان و اقدام آنها برای تشکیل یک کانون دیگر، دلیل دیگری دارد، که شاید خود آنها نیز از آن بی‌خبر باشند. حقیقت اینست که آنها در رفتار و موضع گیری‌های خود نشان داده‌اند که دیگر به کانونی، همچون کانون نویسندگان ایران که دفاع از آزادی بیان و نشر را اساس اصول مرامی خود قرار داده است، علاقه و اعتقادی ندارند. تصادفی نیست که در هدف‌های اعلام شده برای " کانون یا انجمن یا اتحادیه "

گزارشی از داستان نویسی یکساله انقلاب

محمد علی سیانلو

یکساله انقلاب، در جزو سی و ششم سال شکوفایی نهضت رمان نویسی در ایران بود که بر تارک آن دورمان بزرگ محمد دولت آبادی "کلیدر" و "جای خالی سلوچ" نمایان است.

"نوع" رمان فارسی که با "سووشون" خانم سیمین دانشور پایه عرصه نهاده بود با دورمان دولت آبادی و به خصوص کلیدر به استغنا حریفی و فنی خود دست یافته‌است.

یکی از اختصاصات کار دولت آبادی ساختن یک زبان وصفی و روان سنگین ادبی، از الگوی زبانی محاوره‌ی دهقانان شمالی شرقی ایران است. این زبان دستمایه نویسنده شده تا در عرصه طولانی رمان همچنان قصه گو بماند نه گزارشگر. برای توضیح مطلب باید اشاره کرد که رمان‌های

محصول ادبی یکساله انقلاب گرچه برداشت این یک سال است اما پذیر آن عموماً "در سال‌های دیکتاتوری و اختناق افشانه شده‌است، به همین رو، در میان این آثار که از لحاظ تعدد، کیفیت و نیز کمیت در چند سال اواخر دیکتاتوری کم نظیر بوده‌است، همچنان به همان اشارات و ایهامات عاداتی قصه نویسی ایران برمی‌خوریم، که کم‌کم خود جزئی از سبک شده‌است. به میان کشیدن چهره‌های فاسد حکومت، یا سرمایه داری، یا دیوان سالاری دوران از آن جاکه با سانسور نکته‌گیر اما کم هوشی طرف بود، وسیله نشانه‌ها و استعارات ویژه بی‌تبیین می‌شد که گرچه به مرور تکمیل و تصحیح می‌شد اما خواننده‌ها شنا آن‌ها را در می‌یافت. اینک آن عارضه ناگزیر خود در انبیا زمانه ترکیب شده و موجد نوعی اسلوب گشته‌است.

به مجموعه‌ها باز گردیم. "لاله" مجموعه ۲۲ قصه از بهرام حیدری است. قصه‌ها در شهرک لالی نزدیک مسجد سلیمان اتفاق می‌افتد. نویسنده یک محله و یک مدرسه رازمینه ماجرا کرده است. آدم‌های واحد، قصه‌ها را ربطی نادیدنی داده‌اند. مجموعه لالی از لحاظ وقوف بر تصویری سراسری از خصوصیات انسانی و اجتماعی و اقتصادی منطقه جنبه سندیت دارد. خود بهرام حیدری از قدرت بینائی و شنوایی نیرومندی بهره‌ور است. به طوری که گاه کوچک‌ترین حرکات، واکنش‌ها و اندیشه‌های چندین نفر را در یک برهه زمان، در صحنه واحدی با مهارت نقاشی می‌کند. نقص مجموعه به گمان من، در بیرون آن، در خود نویسنده قرار دارد. عنصر عصبی نویسنده و بینش اخلاقی اش که آدمیزاد را فقط سیاه و سفید می‌بیند باعث شده که گوناگونی گیرای زندگی اثرش خدشه دار شود. به عبارت دیگر همان طور که قهرمان مثبت اثرش از شناخت قهرمانان منفی ناتوان و حتی بیزار است. نویسنده خود نیز در همین راه افتاده و در پرداخت این آدم‌ها سایه روشنی نشان نمی‌دهد. حال آن که هرکارا کتر منفی در موضع خود دارای حقایقی است و دلائلی دارد که این دلایل مناسبانه برای نویسنده (بهرام حیدری) و برای فرد مثبت قصه (آقای مرادی) فاقد ارزش است.

شاید آقای مرادی در این واکنش محق باشد چرا که نویسنده او را این‌طور ساخته، اما آقای بهرام حیدری محق نیست که به جای "آدم بد" چند تا "قالب" چند تا "نیپ" بهمان‌نیش بدهد. چرا باید نویسنده قبلاً تصمیم رادرباره این "حشرات" گرفته باشد؟ هیچ نویسنده بزرگی با این همه عصبیت و اخلاق اخوندی و رمانتیسیم موفق نخواهد شد. کاش حیدری با قدرت توصیفی که "لالی" را به گونه‌ای سندی خرد کننده در آورده است، در ماجراها دخالتی از این گونه نمی‌کرد و می‌گذاشت که خواننده خود در مورد بد و نیک آدم‌ها داوری کند.

"نان و گل" از نسیم خاکسار نه و وسعت و تنوع انسانی "لالی" را دارد. در محض خویشنداری نویسنده باعث شده که چند قصه بسیار خوش ساخت و از لحاظ تکنیک بی‌نقص (مثلاً "شاخه‌ی بنفشه برای عدید) به وجود آید. "بچه جنوب" که این همه زنده و زیبا، در قصه‌های بچه‌های خوزستان آمده، این بار به روشنی از درون دیده می‌شود اما کلید این تماشای درونی از طریق "بیرون" عمل می‌کند. خاکسار به جای روانشناسی یا بالای منبر رفتنی از طرف خود یا

بهترین قصه این مجموعه همان است که نامش را به کتاب داده: "داستانی که نوشته نشد". تصویر سیمای پهلوان ملی ایران غلامرضا تختی.

"سرباز کوچک" از محمد کلباسی (انتشارات زمان) نخستین مجموعه جایی از یک نویسنده با سابقه است. می‌توان سرچشمه‌های اسلوب کلباسی را در کارهای بهرام صادقی و هوشنگ گلشیری یافت. اما کلباسی به هر حال سبک را به تصرف خود در آورده و بر آن محیط است. قصه‌های "سرباز کوچک" عموماً از لحاظ حالات القایی و بیان لحظه‌های توضیح ناپذیر و واقعیت‌های خاموش زندگی ارزشمندند.

دو مجموعه "لالی" از بهرام حیدری و "نان و گل" از نسیم خاکسار، احتمالاً "بهترین دستاوردهای قصه‌های کوتاه ما در یکساله" انقلابند. از لحاظ سبک هر دو مجموعه خصلتی یگانه دارند. اینان به مکتبی در داستان نویسی ایران متعلق هستند که کم کم می‌توان به آن اسمی داد. مکتب خوزستان.

محیط جنوب غربی ایران به خصوص بخش صنعتی آن که تضادهای جهان معاصر را یکجا کنار هم دارد. بهترین آزمایشگاه بوده است برای آزمون سبک نویسندگان رئالیست امریکائی میان دو جنگ در یک فرم بومی و ایرانی. اقلیمی سوزان و وحشی که در آن شیخ صنعتی عظیم چشم انداز را مسدود کرده است. مجموعه متلونی از بدوی ترین طبایع تا تربیت شده ترین واکنش‌های شهر نشینی، و بعد عوارضی که هم ناشی از زندگی کپر نشینی و فقر است و هم زندگی در تکنیک و سیل پول. مردمی که از چند سو با هم غریبه اند. عرب، عجم، اروپائی و طبایع چد واسط. این ها همه به برخی از بهترین قصه نویسان معاصر ما فرصت داده تا "مکتب قصه نویسی خوزستان" را پدید آورند. یک نگاه به قصه‌های ناصر تقوایی - احمد محمود مسعود میناوی - ناصر مودن - محمد ایوبی - پرویز زاهدی - پرویز مسجدی - عدنان غریفی - نسیم - خاکسار - بهرام حیدری و دیگران ما را رهنمون می‌شود تا ترکیب دلپذیر مرارت و وحشت و پاک‌باختگی آدم‌های "فاکتر" و "همینگوی" و "کالدول" را با اقلیم دیگری در جای دیگری از جهان باز یابیم. می‌توان گفت که جغرافیا سبک آفریده است و به عنوان نمونه می‌توان ذکر کرد آثاری از ابراهیم گلستان (مردمه) اسماعیل فصیح (شراب خام) محمود دولت آبادی (باشبیرو) را که با گرایشی نهائی تسلیم طیف‌های مکتب خوزستان شده‌اند، چون فضای جغرافیایی قصه‌هاشان در خوزستان می‌گذشته است.

بلند ایرانی از تهران مخوف اثر مشفق کاظمی گرفته تا "زیبا" از محمد حجازی و "شهر آهو خانم" از علی محمد افغانی هیچ کدام از لحاظ سبک مشخصه ویژه‌ی ندارند. بیانی که در آغاز می‌خواهد منضبط و با شیوه باشد در کمر گاه، به گزارشگری ساده وقایع قناعت کرده است. با این مقایسه اهمیت عمل دولت آبادی روشن تر می‌شود.

سایر مان‌های در یادماندنی این دوران عبارتند از:

شب هول (هرمز شهدادی) کیودان (حسین دولت آبادی) مادر بی بی جان (اصغر الهی) سال‌های اصغر (ناصر شاهین پر) نسیمی در کویر (مجید دانش آراسته) فیل در تاریکی (قاسم هاشمی نژاد) اتهام (مصطفی رحیمی) رحمان در راه (فرامرز طالبی) سلول ۱۸ (علی اشرف درویشیان) مویه زال (احمد آقایی) ...

اما در میان مجموعه "داستان‌های کوتاه که در این یک ساله در آمده تنوع و مایه آفرینشی در سطح رمان‌ها دیده نمی‌شود. با این حال در این بین چند مجموعه قصه هر کدام به لحاظی ممتاز هستند.

"دخیل برینجره فولاد" نوشته امیر حسن چهل تن (انتشارات رواق) به خاطر توصیف زنده و حساس نویسنده از درون یک خانواده‌ییک محله سنتی شایان توجه است. گرچه در تمام قصه‌های مجموعه موضوع از ضمیر یک نفر دیده می‌شود که این یک نفر هم همواره خوبی واحد دارد و در بیجه نگاه می‌کند. و نتیجه این که خواندن یکی از قصه‌ها برای دریافت موضوع اصلی کافی است. بقیه قصه‌ها آدم‌ها را با دفتر خاطرات نوجوانی که بار کودکی اش را به دوش می‌کشد آشنا می‌کند. برای این که قصه گویی تبدیل به حدیث نفس نشود راوی باید از بالا و روی همه چیز یک نگاه دسته جمعی و جامع الاطراف داشته باشد. خطر این است که نویسنده جوان از توفیق نسبی اثرش غره شود و این زاویه دید را دکان کند و بخواهد در تمام عمر ادبیش یسک بکشد. شاید هم مشکل کم تجربگی و جوانی نویسنده باشد، چرا که در عین حال "چهل تن"، همچنان یکی از امیدهای مسلم قصه نویسی آینده ما است.

ناصر ایرانی در مجموعه "داستانی که نوشته نشد" (انتشارات آگاه) پختگی و تجربه کار را به جبران قریحه گماشته است. هیچ یک از چهار قصه این مجموعه به قدرت نگاه و گزینش قصه‌های سابق "ایرانی نظیر" قانون شب" در "مجموعه‌های زنده در تابه" نمی‌رسد.

آدم هایش، وصف را جزیی نگر می‌کند و صحنه را رنگ آمیزی می‌دهد. این است رمز تکنیک خاکسار که سال‌ها پیش از این در یکی از بهترین مجموعه قصه‌های مکتب خوزستان "یعنی" تابستان همان سال "از ناصر نقوایی با آن ملاقات کرده بودیم."

احمد کسیلا

این، صدای راستین انقلاب است - ۱

وقتی به خیابان جام جم رسیدیم، آخرین سربازان رژیم، سر افکنده و بهت زده محوطه سازمان رادیو و تلویزیون را که از زمان ازهاری، آن دلفک خون آشام به تصرف خود در آورده بودند ترک می‌کردند.

خیابان مصدق - از میدان ولی عصر تا تقاطع جام جم - از التهاب و هیجان و خشم سوزان زنان و مردانی موج می‌زد که با پیکار دلاورانه خود توانسته بودند، نه فقط تار و پود امپراتوری نخ نمای ستم شاهی را از هم بدرند که هریمین سرمایه سالاری جهانی را به لرزه افکنند. آسمان گداخته، از انبوه دود و شعله‌های آتش و اخگر گلوله‌های مبارزانی آکنده بود که کوچه به کوچه و خیابان به خیابان با دژخیمان سوگند خورده گارد منحل، می‌جنگیدند و نیروهای مسلح ارتش را به طرف نیاوران، گنم آن کفتار فراری مفلوک می‌رانند.

چند تانک و کامیون از کار افتاده و متلاشی که در تقاطع جام جم - مصدق به تصرف نیروهای فدائیان و مجاهدان درآمده بود، هیولا وار تمثیل انقراض رژیم تبهکار و فاسدی بود که در رویاهای مصروعانه‌اش نه فقط "حق" را از یاد برده بود، بلکه اراده و قدرت عظیم "خلق" و خشم و انتقام ستم دیدگان و محرومان را هرگز باور نداشت.

انبوه جمعیت استقبال کنان و در میان غریوی شگفت انگیز، برای گروهی از یاران مبارز خود راه می‌گشود و ما می‌رفتیم تا پیروزی حماسی ترین و خونبارترین جنبش انقلابی تاریخ معاصر و سرنگونی خونخوارترین دیکتاتوری زمان را به همه محرومان و ستم کشان جهان اعلام کنیم.

آخرین باری که این گروه به عنوان بخش کوچکی از هسته‌های مبارزاتی کارکنان انقلابی رادیو و تلویزیون، آن جا را ترک می‌کرد، صبح روز دوازدهم بهمن بود که رهبر سازش ناپذیر انقلاب، پس از پانزده سال دوری از وطن و تبعید به میهن باز گشت.

شب پیش از آن دارو دسته نظامیان حاکم بر رادیو و تلویزیون عوامفریبانه و توسطه گرانه اعلام کردند که نمایندگان کارکنان اعتصابی می‌توانند برای تهیه و تدارک مقدمات برنامه پخش مستقیم مراسم بازگشت امام و تحویل دستگاهها و وسائل لازم به سازمان رادیو و تلویزیون مراجعه کنند. به همین سبب حدود ساعت ۹ همان شب نزدیک به ده تن از کارکنان اعتصابی رادیو پیش از آغاز ساعات حکومت نظامی خود را به جام جم رسانیدیم تا همراه کارکنان اعتصابی تلویزیون مقدمات

پخش برنامه مستقیم فردا را آماده سازیم. اما به محض رسیدن به آنجا به طبری مرعوب کننده و نفرت انگیز توسط نظامیان باز داشت شدیم و تا مادامدرو روز بعد در یکی از انبارهای ساختمان "نودال" تحت نظر بودیم. در آستانه ورود امام یعنی چند دقیقه مانده به ساعت ۹ بامداد نظامیان با دسیسه قبلی اجازه ورود افراد را به قسمت پخش صادر کردند و همانطور که ملت ایران خود شاهد بود، پس از پخش آرم "بهار آزادی" و سرود "ای ایران" و قطع ناگهانی برنامه، به دستور مسعود برزین عنصر سر سیرده و روسپی صفت رژیم، نظامیان و مامورین ساواک به ساختمان پخش ریختند و با ناسزا و اهانت چند تن از کارکنان اعتصابی را که در آن جابه‌کار مشغول شده بودند از قسمت پخش اخراج کردند.

بختیار خائن و عوامل سر سیرده او که اکنون با افشگری های دانشجویان خط امام معلوم می‌شود در بی سازش با امپریالیسم آمریکا و ابقای شورای سلطنت بودند - همانروز با وقاحت در توجیه این توطئه اعلام کردند که چپ‌گراها مسلحانه قصد تسخیر رادیو و تلویزیون را داشتند!

اما رسوایی این خدعه گری بی شرمانه بیش از آن بود که خیانت طراحان و دست اندر کارانش را فاش نسازد. چه بورژوا لیبرال های متعفن و گندیده به رهبری بختیار خائن و محافظه کاران فاسدی که چهره با محاسن ایمان و اسلام آذین کرده بودند با خیانت به آرمان‌های انقلابی خلق ستم دیده ایران و امام خمینی کوشیده بودند تا از طریق این طرح، وقوع یک کودتا را به جامعه القاء کنند و در پی آن به گمان باطل خود با آشوب و بلوایی که به راه می‌افتاد، دست کم در روند انقلابی جامعه و قفهای ایجاد کنند. و اگر آگاهی و هوشیاری و انرژی مهار ناپذیر انقلابی خلق ما که طی یکسال گذشته، پشتوانه تداوم روند انقلاب و استمرار آرمان های آن است، نبود، چه بسا که این دسیسه ردیلا نه می‌توانست، آستانه ورود امام فاجعای خونین بیافریند.

و غروب خونالود روز ۲۲ بهمن که غروب خود کامگی و شرارت و زوال قدرت دست نشانده امپریالیسم آمریکا و ارتجاع فاسد را در ایران بشارت می‌داد، همان گروه، پس از ده روز دوران مبارزه بیگیر و بی امان خلق، بار دیگر به رادیو و تلویزیون باز می‌گشت تا از حنجره خرنین خود صدای آزادی و رهائی و پیام شهیدام به خون خفته مردم ستم دیده ایران را به جهانیان اعلام کند.

پس از تسخیر رادیو و تلویزیون توسط جانبازان فدائی و مجاهد و دیگر نیروهای انقلابی، مهم ترین هدف این بود که صادقانه و بدون هر نوع جانبداری و حب و بغض و با تحت تاثیر این یا آن جریان قرار گرفتن، تنها منعکس کننده طنین رعد آسای انقلاب ایران و نقش خلاق و هماهنگ نیروهای انقلابی ئی باشیم که نبرد خونبار و قهرآمیز آنان توانسته بود فاسد ترین و سفاک ترین رژیم سرسپرده امپریالیسم آمریکا را در این منطقه از جهان به زانو در آورد. و برای رسیدن به این هدف طبیعی بود که به رغم کار شکنی و توطئه گری فرصت طلبان و مدعیان ازگرد راه رسیده تلاش و کوشش خود را با نظریات و راهنمایی های کمیته امام و ستاد عملیات انقلاب هماهنگ سازیم. انضباط و اعتدال انقلابی ئی که با در بیغ فقط ۲۲ ساعت دوام آورد.

بر مبنای این درک و دریافت بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران، خاموشی خفت باری که سال ها بر صدا و سیمای خفقان گرفته جامعه، سنگینی هولناک خود را تحمیل کرده بود، در حدود ساعت ۴ تا ۵ بعد از ظهر روز ۲۲ بهمن با صاعقه

از این پس زیر این عنوان یکی از سخنرانی‌های هفتگی گان‌نون نویسندگان ایران را منتشر خواهیم کرد. در این شماره، گفتاری داریم تحت عنوان: "وطن در آزادی" که توسط نسیم خاکسار در جلسه هفتگی گان‌نون، مورخ سه‌شنبه ۲۳/۱۱/۵۸ ایراد شده است.

وطن در آزادی

مذهبش، ادبیاتش، انسان‌هاش، بلوچ، کرد، عرب، فارس، آذربایجانی، ترکمن، عشق‌هاشان، عشق به خانواده، فداکاری مادر در برابر فرزند، خواهر در برابر برادر، روابط انسانی آن‌ها، همسایه با همسایه، دوست با دوست، معلم با شاگرد، ارتباط آن‌ها با طبیعت سرزمین‌هاشان، با معادن آن، با ذخایر زیرزمینی آن، با دریاها، رودها، و دشت‌های پر محصول یا بلایزده، کویرهای سوزان و بادستاورهای صنعتی‌اش و از تمام تجلیات آن که در مجموع کلیتی از آنها می‌سازد که خلق‌های ایران و یا نام ایران را هویت می‌دهد، تا به نام خود با سایر خلق‌های جهان پیوندی برقرار کند و آینده‌ای دلگشا در منظر دیدگانمان پدیدار سازد.

در این چشم‌انداز است که آدمی از خود می‌پرسد، آیا می‌توان، اصولاً "از وطن نامی برد، اما از آزادی سخن نگفت؟ یا بی‌رنگ و بی‌مایه آن را ترسیم کرد، و آیا می‌توان از آزادی حرفی نزد، اما از هویت انسانی سخن به میان آورد. انسانی که بر خاک می‌ایستد، مکانی دارد، صبحگاهان و شامگاهانی دارد، و در این چرخش و آیند و روندها دستی از فراز شانه بلند می‌کند و جهان را عاشقانه و دوست‌داشتنی خطاب می‌کند، می‌طلبد و نام می‌نهد و آنگاه کلماتی که تلالو زندگی دارد بر لب می‌آورد و به جهان نثار می‌کند، می‌گوید: من انسان هستم. انسان برادر، انسان رفیق، انسان دوست، انسان یار، انسان مبارز، انسان دوست‌انسان، انسان فدائی، در راه ستمدیدگان، انسان مادر، انسان پدر، انسان کودک، بعدشادمانه می‌خندد و آدمیان را به آشتی و اتحاد می‌خواند و با انگشتی کوچک بر پیکره تاریخ انسانی، کلمه صلح را می‌نویسد و سخن از برداشتن مرزها می‌گوید. به راستی آیا می‌توان بدون آزادی، انسان را بر قله‌ای چنین رفیع نشانید و زبان حال با او گفت. در تگاپوی یافتن و از دست ندادن این هویت است، یا چنین هویتی است که آدمی و یا اجتماعات آدمی، همه امکانات و نیروهای خود را به خدمت می‌گیرد، تا در برابر هجوم‌های بی‌دری که هستی‌اش را در معرض تهدید قرار می‌دهند، مقاومت کند و از پای نیافتد و سرود شاد خود را داشته‌باشد.

در این مسیر است که نویسنده یا شاعر، یا هر انسان مبارز و آگاه، با شاخک‌های حساس خود، خفقان و سکوت را به عنوان امری تهدید کننده حیات انسانی، درمی‌یابد و بانگ آزادی‌طلبی سر می‌دهد.

معمولاً وقتی روزنامه‌ای تعطیل می‌شود، اجتماعی مورد حمله قرار می‌گیرد، کتابخانه‌ای به غارت می‌رود، مبارزی یا آزاده‌ای به تیغ دروغ و تهمت در بند می‌افتد، قلب‌ها می‌تپند و صدای آزادی خواهی اوج بر می‌دارد. عموماً "و شاید گاه، این

بارها شده است و می‌شود که وقتی روشنفکران، سخن از آزادی در میان می‌آورند دفاع آن‌ان از این رابطه سالم اجتماعی، با نظرگاه‌های مختلف طبقات حاکم، برخورد پیدا می‌کند، آنگاه در ادامه چنین رو در روئی یا مقابله، برای مشوب کردن اذهان عمومی، از طرف کارگزاران دروغ و تباهی انواع طرز تلقی‌ها به عنوان آرمان‌های روشنفکری شایعه می‌شود. پس از آن درسراشویی لغزنده این سرسربازی، آن‌چنان به ویژگی‌ها و اسارت‌های ذهنی خویش، حاکمیت می‌بخشد و آدمی را در او هام عقده‌ها و تمایلات خود، اسیر و بندی می‌پندارند و اصول جمعی را نادیده می‌گیرند که گویا هرگز سخنی مشترک و یا تعریفی مشترک، آن هم در مرتبای والا، برای آزادی - این مفهومی که کاملاً "عینی و اجتماعی است - وجود ندارد و هر کس تنها از وطن خود، با آن یار و دمساز می‌شود.

در اینجا و اکنون برای ارتباطی بویا و ملموس با یکدیگر، از خصیصه عام آزادی در رابطه با وطن سخن می‌گوییم. شاید اینگونه جست و جو در مفهوم وطن خلاف رسم باشد، زیرا امروزه در کتاب‌های جغرافیای اقتصادی است که باید سراغی از آن گرفت. تا زمانی که ملت‌ها بر نخاسته‌اند و سرمایه‌داران جهان خوارهای را که غاصبان به رهنی آن‌ها جنگ انداخته‌اند از خاک خود بیرون نرانده‌اند، همواره این اصل کژ، بدون تغییر باقی خواهد ماند و در جدول کشورهای نفت خیز مثلاً "باید نام ایران را جستجو می‌کردیم و در سرزمین‌های معادن طلا، نام گنگو را و در قلمرو های پنبه خیز نام بنگلادش. تلالویی که نام این کشورها برای بانکداران و غارتگران جهانی دارد، همواره در خود این سرزمین‌ها در سرشاری حسرت‌ها، رنج‌ها، گرسنگی‌ها و قانون شکنی‌ها، درخشندگی را از دست می‌دهد و خاطره و یادهایی از آن است که گاه به قلب و اندیشه یورش می‌برد و همواره انسان چون کودک یتیمی با یاد نام آن، می‌گیرد. پس اگر بخش کوچکی از عالمیان از نام وطن، سرزمینی مفلوک و شوربخت گم و گمشده، درمخبله خویش می‌پروراند که دست و دامانی نثارکننده دارد و اراده کرده‌اند که با زور و قلدری، حفاظت از مکانی کنند که در آن بخش عمده‌ای از ساکنانش از قوت ساده‌بی‌بهرماند، اما ذخایر آن چند، چندان، و اراده کرده‌اند تا بروی تلی از استخوان‌های انسان‌ها قدرتی شیطانی بنانهند، اکثریتی هستند که اراده کرده‌اند تا در خم این چنبر، هویتی از خویش به جای نهند که سالیان و سالیان، در کوره‌های عذاب، نه توسط خودشان فقط، بل با دست و اندیشه نسل‌های محرومی که عاشقانه انسان و آزادی را دوست داشتند، پرورده و ساخته شده است. وقتی من اینجا از وطن سخن می‌گویم، مراد همه شمول مقدسش می‌باشد یعنی: فلسفه‌اش،

جواب بظاهر منطقی را فرا روی آنان می‌گذارند که در برابر این همه حوادث عظیم و عمده که در مملکت می‌گذرد، چرا باید این مسائل جزئی را یا این خردک اضطراب‌ها را بزرگ کرد. و یک ذهن ساده را در برابر این پرسش یا این مقایسه قرار می‌دهند که وطن مثلاً "یا یک فرد و یک روزنامه، و کدامیک؟ و نمی‌گویند به راستی چه معنایی برای وطن دارند. اما خود این مقایسه کمی، یا از کوردلی است یا حسابگرانه است. بسان آن شیادی که برای فریب خلق مارکشید، زیرا اگر بر میزان وطن خواهی و وطن دوستی هم این دو داوری را به نقد بگذاریم، در اضطراب نخستین است که این حس‌دیده می‌شود. چرا که در آن، ظلم کوچک، بعنوان مقدمه ظلم‌های بزرگ دیده می‌شود و در دنباله آن، هراس از نابودی و از بین رفتن همه آن چیزی که نام وطن دارد. برای آنکه روشن‌تر شود، شاید چندان نابجا نباشد که این دو مفهوم اجتماعی، یعنی وطن و آزادی را از کوران بس لحظه‌های دشواری که در این چند دهه اخیر بر آن‌ها گذشته است، عبور داده و مد نظر بیاوریم. در آن سال‌های سیاه استبداد، کلمه آزادی، کلمه‌ای بود که رخت از این دیار بر بسته بود. و خاطره آن چون کوره مشتعلی در قلب انسان‌های ستم‌دیده این آب و خاک می‌سوخت و چون رویایی تلخ، خواب هر از گاه بیدار دلان را می‌آشفته، تا هر روز در صبحگاه‌ها چشمانی چون دو ذغال گذاخته، به هم خیره شوند و گاه به شوق دستیابی به آن، پنجه در پنجه دژخیمانی بیافکنند که عاملین این شومی و این وحشت بودند. اما همواره این خلق میلیونی، در فقدان آزادی، ارزش‌هایی را از دست می‌داد. ارزش‌هایی که رابطه تنگاتنگی با بقاء و پایداری او داشتند. همه آن چیزهایی که به او نام می‌داد، قدرت ارتباط و معرفت می‌داد. چه بودند این‌ها؟ و به راستی چرا کلمه آزادی اینگونه مورد بی‌مهری طبقات حاکم قرار می‌گیرد، تا با هر نوع حيله و ترفندی راه بر آن ببندد. آزادی اجتماعات، آزادی مطبوعات، آزادی بیان، آزادی ارتباط‌ها، ارتباط روشنفکر با روشنفکر، روشنفکر با کارگر. همیشه اینگونه آزادی‌ها از سوی طبقات حاکم مورد تهدید و ممنوعیت است. به راستی آنان از چه می‌ترسند؟ و آیا این همه ممنوعیت چه سرانجامی می‌تواند برای یک جامعه و برای انسان چنین جامعی در پی داشته باشد؟ در پاسخ باید گفت، هراس آن‌ها از همبستگی است. اما این همبستگی و این پیوستگی فقط در ارتباط‌های سیاسی محدود می‌شود؟ یا خود این همبستگی و پیوستگی، یا از قلمرو ارتباط‌های سیاسی بیرون می‌گذارد و پویای روابطی تازه‌تر می‌شود. آیا آدمیان در این پیوند نمی‌خواهند، دنیای نوی

را بیافرینند که ارزش‌های نیکی را برای انسان‌ها نوید می‌دهد؟ آیا آنان از چشم انداز نیک این همبستگی سخنی می‌گویند؟ یا فقط در آن مرحله آغازین، راه را بر آن می‌بندند و با حواله انواع تهمت‌ها، چنان ضرب‌های برگجگاش می‌زنند که برای همیشه نقش زمین شود؟ همبستگی یعنی شناختن خود و شناختن دیگران. همبستگی یعنی آگاهی بر حال و گذشته خود. آگاهی بر تاریخ و بیرون کشیدن همه آن امکاناتی که تو را در رابطه با جهان پیرامونت، توان تازه دهد. به آدمی یاد می‌دهد که بداند در کجا زندگی میکند، در کدام منطقه، آن منطقه چه نام دارد، چه کسانی در آن جا زندگی می‌کنند، کی هستند؟ چه آرزوهایی دارند؟ چه کار می‌کنند؟ چه تخمی در آن خاک می‌روید؟ چه نهالی سبز می‌شود؟ کجا می‌رود؟ چرا می‌رود؟ چه سهمی در زندگی و بقای او دارد؟ یا چرا نابود کنند ماست. اگر این پیوستگی نباشد، جدایی حاصل می‌شود. و از دنباله آن، هر چیزی بصورتی بازگونه و کج در آینده رخ می‌نماید. پس همه این ممنوعیت‌ها، در ایجاد فضایی حرکت می‌کنند که تو را از تو، و مرا از تو و دیگران جدا کنند. این بیگانگی می‌تواند پد را از پسر، دختر را از مادر، خانواده‌ای را از خانواده‌ای دیگر، دوستی را از دوستی جدا کند. و در کل صفوف فشرده خلق را از هم بگساید. شاید یادآوری پدیده بس شگرف و زیبایی اجتماع و تحسن مادران و پدران را برای آزادی زندانیان سیاسی یعنی فرزندان‌شان در جریان قیام و سخن‌گفتن آن‌ها، تفلاها و تکاپوی شان، که تجربه نخستین آزادی بود، بتوان بعنوان نمونه‌ای از بیداری و پیوند دوباره خلق، مورد بررسی قرار داد.

در سال‌های پیش از قیام، کمتری شد که از سوی خانواده‌ها و یا از طرف دوستان و یا از سوی اقوام و آشنایان، مبارزین و یا زندانی‌ها مورد مهر قرار بگیرند. اما این مردان و زنان مبارز مگر چه کسانی بودند؟ فرزندان کارگری، یا دهقانی شاید، خیاطی، معلمی، کارمندی و بطور کلی آنانیکه فرصت آن را یافته بودند که سرگوشی فرار کنند و بیابند و افقی آنسوی تر را جستجو کنند. یا قلمروهای مختلف تفکر آشنا شوند و جامعه را در ابعاد بس گسترده‌اش و در آزمون‌های تاریخی به روشنائی نظریاوردند با خواندن کتابی وبعد بانگی به‌خروش و... اما هر حرکت آزادیخواهانه با نیروهای فشار و یا سدهای مانع مواجه بود. زندان، تبعید، تهدید، اعدام. با بودن چنین نهادهای فشاری، خودبخود عوامل بازدارنده‌ای در بطن جامعه رشد کرد. پدران اگر پسرانشان، راه مبارزه پیش می‌گرفتند، در برابرش می‌ایستادند

با ذات بزرگ خود، دیدار کرد. چهره خود را یافت. در این دیدارها، زمان شکوفاشد. آرزوها زبان یافت. قصبه‌ها نام گرفت. شهرها نام گرفت. استان‌ها و مفهوم وطن جای خودش را در قلب‌های تپنده و گرم پیدا کرد.

سالها پیش در منطقه‌ای روستائین معلم بودم. در حوالی آن منطقه، معدن سربی بود که یک شرکت ایتالیایی با کمک زدوبندهایی که با مقامات محلی داشت، دستش را دراز کرده بود و بیدریغ آن را استخراج می‌کرد و می‌برد. هیچکدام از اهالی محل، به آن‌ها کاری نداشتند اصلاً "نمی‌دانستند آنان کیستند، چکاره‌اند، چرا می‌آیند، چرا می‌روند، چه می‌برند و چرا؟ در گفتگوهاشان باهم، هرازگاماز خاک‌سیاه و چرکینی که در دامنه کوه بود، نام می‌بردند. می‌گفتند سنگ دوزخ باید باشد. اما در جریان قیام شنیدیم که می‌گفتند، اهالی منطقه برخاستند، جلوی ماشین‌های شرکت را گرفتند و آن‌ها را بیرون راندند و نگذاشتند ذره‌ای خاک برده شود. در این دهکده چه اتفاق افتاد. چه شد که آن سنگ دوزخی، آن همه عزیزشد و آن روستایی را که همیشه برای دفاع از زنش، بچاش، گله‌اش، کشتش، به طغیان وامی‌داشت، اینبار به دفاع از آن خاک سیاه کشاند. مادر کوران روابط پیچیده دامنه آن کوه با هستی آن روستا نیستیم. شاید هزاران خاطره در دامنه اکنون غربال شده آن، دهان گشودماست. عشق‌ها، شکست‌ها، پیروزی‌ها، شرط‌بندی‌ها، یاغی‌گری‌ها، کمان‌کشیدن‌ها، قرارها، شاید پشت آن سنگ سالها دل‌آوری کمین کرده بود. پلنگی شاید از این سوی شبانه به سوی چشمه‌ها می‌خزید. همه آن خاطراتی که در سالهای ستم‌و استبداد، در سنگینی مناسباتی غارتگرانه، که آدمیان را بندی فراموشی می‌کند از یاد رفته‌بودند، دوباره زنده شد. آدمیان از خانه‌های خود بدرآمدند. بیشانی‌های خسته و افسرده، بارسنگین‌شان را بزمین گذاشتند. آدمیان یافتند کجا هستند و چه نام دارند. با هر نام تاریخی‌جان گرفت. تاریخی مملو از شرافت، عصیان، مقاومت، دست‌ها فشرده شدن آموختند. چشم‌ها بینایی یافتند. پس به راستی آزادی می‌تواند آدمی را با خودش و با خاک خودش آشنا کند. آنگاه، خاک‌دیگر، تک‌های جدا و دورمانده از او نیست. تک‌های از وجود اوست. حکایاتی در خود نهفته دارد و رمز و رازهایی. به هرسوی که می‌چرخد یادی آشنا در او جان می‌گیرد. در این ارتباط خاک هویت آدمی می‌گیرد و آدمی هویت خاک، و هر دو با یک نام به جهان معرفی می‌شوند. می‌گوید: اینجایی که من ایستاده‌ام ایران است. ۳۵ میلیون جمعیت دارد. این سوی کویرش، آن سوی خزرش. کودکی در دورترین دهکده جنوب

زیرا نمی‌توانستند دوری و رنج زندانی شدن آن‌ها را تحمل کنند. دوستان واقوام بنابه ظرفیت روحی و فکری خود و از آنجا که مجال آشنایی با هم را پیدا نکرده بودند، از یاری رساندن به هم باز می‌ماندند. و بعد شرمساری‌ها، خجلت‌ها، ترس‌ها، محافظه‌کاری‌ها، و بعد دشمنی و کینه و آنگاه ناهم‌خوانی اندیشه‌ها و رای‌ها و به یکباره آن چنان فضایی - گفتم بیگانه - در بین آن‌ها برقرار می‌شد که انگار کسی را با کسی هرگز آشنایی نبوده‌است.

چمبسا خانواده‌هایی بودند که با فشار می‌خواستند که بچه‌هایشان را از راهی که در پیش گرفته‌اند، بازدارند و آن‌ها را گاه از پشت میله‌ها به تسلیم می‌خواندند. چمبسا خانواده‌هایی بودند که فرزندان‌شان را در این راه از دست داده‌بودند، اما از طرف نزدیکترین اقوام و همسایه، دستی به مهر بر سر آنان کشیده نشد و تنهایی شبانه‌شان در انتظار دیداری، همیشه طولانی‌بسرآمد. همیشه برادری بود که به طریقی می‌اندیشید و زندگی می‌کرد و برادری دیگر به طریقی دیگر و به گونه‌ای دیگر. مادر و پدری در این سوی تفکر و فرزند در آن سوی تفکر، همسایه‌ها دیوار به دیوار هم، اما فارغ از حال و روز یکدیگر. ولی دیده شد که با برافتادن فشار، پسرها و دخترها نه از زبان خودشان، بلکه از زبان دیگران، برای پدر و مادر خود، برای دوستان و اقوام خود، چهره آشنایی شدند. خاطرات‌شان بازگو شد. رویاهاشان به میان جمع رفت. مردم یکدیگر را یافتند. دانستند چه نام دارند. مهرجوشان شد. آگاهی فوران کرد. خلاقیت‌ها از دل خانه‌ها به کوچه و خیابان‌ها سرازیر شد. و پدیدمای شکوهمند و والا چون دفاع از فرزندان یکباره در تاریخ معاصر ثبت شد. مادر خود بیریق حمایت و مبارزه را در دست گرفت و از شرافت و تقدیر مادری خود دفاع کرد. و حکایاتی که فقط اساطیر و ادبیات کهن را سرشار می‌کرد، در کوچه و خیابان‌ها تکرار شد. اجتماعاتی تشکیل شد. مادری که هرگز سخن نگفته بود جز با شویش. و هرگز راز دل نگفته‌بود جز در دل خلوت‌هاش، مادری که جز در شب‌ها، و آن هم با صدایی ضعیف و آهسته، ترانه‌ای زمزمه نکرده بود، آن هم به قصد خواب کردن طفلش، اینبار بر شانه‌های یاران هم‌سن و سالش نشست و در برابر جمعی سخن گفت و نام فرزندش را فریاد کرد، این پیدا کردن فرزند چیزی بود که تازه داشت اتفاق می‌افتاد و رشد و نمو می‌یافت. آدمیان، راه یکدیگر، طریق تفکر یکدیگر را، آرزوهای یکدیگر را، در برابر خود می‌نهادند و پیش می‌رفتند. آنگاه بهم می‌رسیدند. دوست دوباره دوستش را می‌یافت. برادر، برادر را. زن، شویش را. و از همه والاتر انسان

دارد پامی گیرد. من آن‌ها را می‌شناسم، اما همه این زیبایی‌ها که وطن با آن شکوه آشنایی پیدا می‌کند در معامله‌ای که دنیای سرمایه‌داری به جبر تحمیل می‌کند، در معرض تهدید است. استثمار اقتصادی با آزادی میانه‌ای ندارد، پس وقتی زنده‌باد استثمار، مرده‌باد آزادی. اما با رفتن آزادی، وطن دیگر معنایی نخواهد داشت. تخته سنگی است افتاده به تپای هزارستم. بی‌نام و بی‌نشان. پوسته بی‌رمقی است سرشار از زخم و تراخم. ازدحامی است خسته و وارفته، بعضی‌ها در کارخانه و بعضی‌ها در روستا، بی‌شکوه و بی‌خاطره. رفت و آمدی مشکوک و محتصر در کوچه و خیابان و تو با آن، آن چنان دیدار می‌کنی که با مردمای.

در همین‌جاست که هروازه نامانوسی، هراس را از بندبند استخوان آدمی عبور می‌دهد تا در مقابل هر ظلم کوچک بانگ بردارد. زیرا او می‌داند که با از بین رفتن آزادی، مجموعه همه آن چیزهایی که در رابطه با آن‌ها معنا می‌یافت و نام می‌گرفت از بین خواهد رفت در این‌جاست که حتی پاک کردن نام شهیدی بر دیوار و زنگ زدن روی آن، عرق از چارند آدمی جاری می‌کند. پیشانی‌اش سرد می‌شود و پای بر زمین می‌کوبد و می‌گوید: این بی‌عدالتی است. اصطلاحات خرابکار و ضدانقلاب و تجزیه‌طلب، و هزاران تهمت دیگر، ممکن است در قاموس سیاست بازان، فقط بر چسب‌هایی ساده‌باشد که صرفاً "فردی، گروهی، حزبی رایه زاویه می‌کشاند و منفرد می‌سازد. اما در اندیشه و زندگی مردم، برادری را از خواهرش، دوستی را از دوستش و خانوادگی را از خانواده‌های دیگر و قومی را از قوم‌های دیگر جدا می‌کند و آنان را در مقابل هزاران سؤال و اندسند می‌گذارد. اگر مردم در اندسند ساده‌وجود به حکمی غریزی گویندگان و کارگزاران چنین اصطلاحاتی را دشمن می‌دارند، حق دارند و حق دارند که همان نفرت بورزند. و بی‌دلیل نیست که آنان نیز، شوم‌ترین کیفر را برای آزادگان در نظر می‌گیرند. زیرا در آزادی است که روستایی، دهکده، خود را، مادری فرزندش را می‌شناسد و آدمی می‌داند در جایی که زندگی می‌کند، غریب نیست. آن‌جا را وطن نام می‌نهد، با خاطرات آن می‌زید، از کوهستان‌هاش حکایت می‌گوید، بارنج‌های سرزمین‌اش مویه می‌کند. رودها و کویرهاش را می‌سراید و موسیقی می‌کند. سربرمی‌افزارد تا برای جهان پیامی دلنشین هدیه کند. پس هر گاه دانش‌آموزی بخاطر وجود اختناق در مدرسه‌شان، روی دیوارها شعار نوشت، دهقانی بانگ برداشت که باید زمین از آن کسی باشد که در آن کشت می‌کند، کارگری قانون کار و سرمایه‌ر قانونی ظالمانه دانست، مبارزی از ستم طبقاتی خروش برداشت، بدانید در وجود همین‌ها، علیرغم درخیمان زندگی، زیر بار کوهی از فشار که از هر طرف برشان‌هاشان فرود می‌آید تا دوباره مجبورشان کنند بر خاک بیافتند، آزادمای کمر راست کرده‌است تا وطن را بشناسد.

اسماعیل خوئی

مردم همواره حق دارند

دو

— من چه می‌گفتم؟

ای دل غافل!

این مرد

به خدا می‌ماند

او تمام دل این مردم را ، انگار ،

چون خدا می‌داند .

میوه‌های انسانی را

بردار

دیده بودم ، در اوج بهارانی بی بار .

میوه‌های انسانی را

این بار

بر درختان زمستانی سرشار

بنگر .

بنگر ،

ای دل!

ای دل غافل!

بنگر :

خوشه‌های انسانی را می‌بینی ،

بر تاک روان بودن در تاکستانهای سرافراز خیابانهای امروز ،

و بهین فرزندان این دوران را ،

با تمثالش آیتی از با هم پیوستن خلقی پیروز ،

گل به گل در صف پویان صنوبرهایی از عشق به آزادی ،

چلچراغی جاری

از بیداری

آویخته

بر تارک شهر؟

و چنین است که در حیرت یخبندان ،

ناگاهان ،

می‌بینی

ز آتش افشان‌های زیبای خروشیدن و جوشیدن ،

شهر نه‌ری ست خروشنده و جوشنده ، که . . .

— باری ،

به کجا؟

به کجا می‌رود این نهر؟

— من چه می‌پرسم؟

ای دل غافل!

بنگر:

به بلندی خدا می‌رود این نهر .

— نهر و سر بالا رفتن؟

این که در کار طبیعت

— دانایان می‌گویند —

نمودی نا ممکن ،

یعنی

ضد قانون است؟

— نه ، برادر! سخن از نیروی پرتاب شدن در فریاد

وز فرا جوشیدن خون است .

تو چه می‌دانی ، شاید

آنچه می‌بینی

طرحی از فردا را در خود می‌آرد ،

هر چند از گوهر " اکنون " است .

حاليا ،

باری ،

آنسوی کینه و پرسیدن ،

بار دیگر ،

پنداری ،

به سوی عشقی بی چون و چرا می‌رود این شهر .

تو چه می‌دانی ،

شاید ،

به همین آسانی ، انسان یک و درست وزیبا خواهد بود؟

تو چه می‌دانی ،

شاید ،

یعنی باید ،

این بهین زاده مردم ،

دیگر بار ،

نشانی از این باشد

که خدا هست ، که مردم شاید ، یعنی باید ، دریابند ،

چو شعری روشن ،

این پارهٔ پر بار زمین را ؛

وین را

که " چه می‌دانیم چه " ای هست ،

آنسوی رودوش آمدن و رفتن ،

کآنسوی رودوش آمدن و رفتن ،

تاجاوید ،

به جا خواهد بود ؟

یا ،

یعنی ،

که ، فراتر از هر چه توانستن کم سودا یا خواستن پر پروا

یا دانستن تکسویه " من " های خود اندیش و پراکنده و ناهمساز است ،

حق همان است که بوده است ،

که ، یعنی که ، خدا در گوهر تاریخی مردم درکار است ،

که ، یعنی که ، خدا هست ،

که ، یعنی که ، خدا خواهد بود .

ور نه چون بود ، اندیده و ران !

از شما می‌پرسم ، چون بود که آن بیکرهٔ طاغوت

این چنین غافلگیر

به درک و اصل شد ،

بی واسطهٔ تابوت ؟ !

اما ،

با این همه ، ولی ، نه !

خدایا !

آیا ؟

من ما شدم ،

تا تو شما شوی ؛

اما تو ایشان بودی

— دارم می‌گویم —

اما تو ایشان بودی .

تو پریشان می‌شوی .

می‌دانی ؟

و من ... چه می‌گویم ؟

و با که می‌گویم ؟

شاید

باید بگویم :

اما ،

یا

شاید

باید چگونه گفتن را

در خوابی از شکفتن ...

یا ،

باید ،

با این همه ، ولی ، نه

خدایا !

با این همه ، ولی ، نه !

و ، بی‌گمان ،

و ، ناگزیر و بی‌تدبیر ،

اما ،

آیا ؟ ...

چهار

با این همه ،

چشم هراسیدن ، آری تنها امروز رامی بیند .

من

باور نمی‌کنم

که هیچ نیروئی بتواند فردا را

از مایه های دیروزین

بیافریند .

دوازدهم بهمن ۵۷ — تهران



کردستان

نامت را با خون بر دیوارهای شهر نوشتم
— کردستان

این شیوه کسی ست که مروارید آزادی را

در اقبانوس خون میجوید

این نغمه خوشاهنگ عبور تست

از سنگلاخ ستمانی

تا گورستان ستم

اینک لیلایهای شاداب

با چهره و آرایه ای شکفت

در کوهپایه‌های تو سرود میخوانند

— کردستان

و لاله‌های قرمز

در دره‌های آبدیدر

میان باد پریشان غنوده‌اند

آی . . . پیشمرگه جوان

اسب آن چریک

بر تپه‌های وحشت و خون شیبه میکشد

زره از خورجین فتح به تن افکن

هر چند که دهقانان فقیر

نامت را در نی لبکهاشان

ترانه اندوهگینی کرده‌اند

و نام تو را

— کردستان

از زمین دهکده قارنا

چون شیونهای غریبی بر می‌خیزد

از کوجهای بوکان

چه بوی خونی میوزد

ای کوههای خونین کردستان

ای خیابانهای پیر هراس مهاباد

ای کلبه‌های نیم روشن سقر

اینک صدای مرگ ستم میرسد بگوش

قار قارک وز وز میکند

این شیون ناموزون " جاشها " ست

این مویه کلانتران و کلان خواهان

این زنجموره احتضار خرده بورژوازیست

که میشنوبید

کردستان ،

بر دهکده‌های ویرانت چه می‌بینم ؟

بر آستانه هر در گاهی

یک پیشمرگه با سلاح ناشکیب خویش ایستاده است

این خون سرخ قاضی محمد است

بر پرچم افراشته‌ات

کردستان

کاکا جلال

آیا هنوز دخترکان فقیر محله " کانی گرمک آو "

برای یک پیراهن خوشرنگ منجوق دار منتظر شورشند ؟

یا آنکه خود

شورشگران رزمندهای در کوهستانهای سر دشت‌اند

کاکا جلال

هنگامیکه در کردستان سرباز بودم

روزی لباسهای نظامی ام را

با هر چه آرم و کوفت و زهر مار

برای چند کرد آتش زدم

فریاد زدم

" زنده باد کردستان "

و سپس ، بر گرد شعله‌های آتش

با آنها چویی رفتم

برای سر تو جایزه گذاشته‌اند کردستان

برای سرشان ، کورستانی فراهم کن

تو خورشید می‌خواهی و آنان ترا به سفره حقیر یک ستاره می‌برند

تو چشمه می‌خواهی و آنان به جرعه‌ای مشروط می‌خواندند

و نمیدانند که خورشید و ستاره

از دستهای تو زاده میشود

— کردستان

۱ — آبدیدر ، کوه مرتفعی در سنندج .

۲ — قارنا ، دهکده‌ای در کردستان که ۴۹ نفر از اهالیش قتل عام شدند .

۳ — جاش ، مزدوران فتودالها ، دارو دسته‌های مرتجع و کرد فروش ، به کردی یعنی کره خر

۴ — کانی گرمک آو ، (چشمه آب گرم) یکی از محله‌های فقیر نشین سقر که پادگان عظیمی در مجاورت آن ساخته شده است .

۵ — چویی ، از رقصهای دسته جمعی کردی .

۶ — اشاره به درخواست خود مختاری برای کردستان .

زاهد

صبح بود، تازه سر شماریمان کرده بودند. زندانی‌ها برای هوا خوری بیرون بودند. بند خلوت بود. صبح‌ها که بند خلوت می‌شد، نظافت‌چی‌ها توی مستراح آب می‌ریختند و سطل‌های آشغال را بیرون می‌بردند و دستشویی دراز توی راهرو را می‌سستند.

هوای توی اطاق بوی کاشی‌های خیس و تمیز امیداد. در پشت دریچه سقف، آسمان چرک و کمرنگ پیدا بود. حوصله دور زدن توی حیاط را نداشتم. وقتی بند خلوت است، آدم یکجور احساس آزادی می‌کند. می‌تواند روی تخت دراز بکشد و فکر کند. می‌تواند زندگیش را حکایت کند و برای خودش در تنهایی زمزمه کند. روی صفحه سفیدی، نقطه‌های بنشاند و بگوید من اینجا بودم. کوچهای کودکیش را بیاد بیاورد، خاطرات دور و نزدیک و زخم‌هایی را که بر دلش نشسته است.

از وقتی که خبر خودکشی زاهد را به جیور داده بودند، اوضاعمان بهم خورده بود. من نمی‌خواستم خودم را زیاد غمگین نشان بدهم. اگر جلوی خودم را نمی‌گرفتم، حال جیور بد جوری خراب می‌شد. زندان خیلی زود آدم را می‌سازد. آن کلوخ قبلی را باید هر چه زودتر در کوره‌ای که پیش رویت است، بیاندازی تا پخته شود. بین ماندن و نماندن باید یکی را انتخاب کنی. می‌آموزی چگونه خودت را حفظ کنی، بیاد میگیری چگونه زندگی را نکه داری. باید سعی کنی خیلی زود نخ کلاف را پیدا کنی. اگر از دستت در رفت، اگر تقلا نکردی آن را پیدا کنی، مشکل بتوانی دوام بیاوری. نه فقط برای یکی دو سالی که توی حبس هستی. حتی برای بیرون هم نمی‌توانی دوام بیاوری. باید زود به فکر بیافتی و از نو آغاز کنی. می‌گویی هیچ نیست. می‌گویی آنچه که بر تو گذشته است، یک تجربه است. آن را در یک رشته‌ای از حوادثی که بر تو گذشته و می‌گذرد گره می‌زنی. میدانی که باورت نشده است. اما به خودت تلقین میکنی که تمام شده است. بعد آرام آرام همه آن چیزی را که شکسته‌اند و سعی دارند بشکنند دوباره مرمت میکنی. یکی دو روزی قرار می‌بایی. بیتابی‌ات فروکش می‌کند. جایی برای خودت پیدا می‌کنی. جایی بسیار کوچک. آنکه از پشت شیشه‌ای کدر و غبار گرفته، آفتاب را جستجو می‌کنی. آن دور، چیزی گرم و سوزان، تو را به ماندن دعوت می‌کند.

عدید که پیداش شد زیر جسم مواظبش بودم. اما او مثل همیشه نبود، معلوم بود خلق و خوی حسابی ندارد. عدید توی جیب‌های گشاد بلوزش همیشه مقداری خرده‌نان و هسته خرما می‌گذاشت تا بچه‌ها را اذیت کند. اما اینبار چیزی برتاب نکرد. منتظر شدم تا عدید دستانش را کل میله‌ها کند و تاب بخورد. اما عدید سر روی در آهنی نهاد و ایستاد. یک پایش را از یکی از مربع‌های آهنی در، رد کرد تو و آهسته آهسته در را باز و بسته کرد.

گفتم "ها بلوج بد بلوج! باز داری بلوج بازی در می‌آری؟" جوابی نداد. این اسم را تا زگی روش گذاشته بودیم. داستان را خودش برایمان گفته بود. شوهر خاله عدید از اقوام خودشان نبود، بلوج بود. یکروز که بین خاله عدید و پسرش بهم خورده بود. خاله عدید از کوره دررفته بود و به پسرش گفته بود: بلوج بد بلوج.

عدید می‌گفت خاله تا مدت‌ها ناراحت بود. خیال می‌کرد بدترین فحش‌های

عالم را به پسرش داده است. بعد از آن شب، بچه‌ها عدید را بلوج بد بلوج صدا می‌زدند. بچه‌ها می‌گفتند این یکجور فحش معصومانه است. حالا که عدید تکیه‌به در داده و ساکت ایستاده بود، آدم بی‌اختیار دلش می‌خواست اذیتش کند. غمگنازه سر نهاده بود به میله‌ها و نگاه میکرد. انگار غم نازکی روی دلش نشسته بود. طاقت نیاورد. پایش را از لای در درآورد و نزدیکتر شد. دو آرنجش را از میان فاصله دو تخت مثل بال کیبوتری روی آهن تخت پهن کرد و بالا آمد. هنوز آرام نگرفته دنبال سیگار دستش را روی پتو گرداند. معلوم بود کلافه است.

گفت "سری به جیور نمی‌زنی؟"

پاکت سیگار را از توی کیسه در آوردم و جلویش گذاشتم. در حالیکه سیگاری بر می‌داشت گفت "حالش داره خراب میشه" و کبریت را گیراند.

گفتم "عدید! من جیور می‌شناسم. بذارش به حال خودش"

گفت "داره دیر میشه. من براش می‌ترسم."

گفتم "راشو بگو عدید! بش پیله که نکردی"

*پیشانی‌اش چین خورد "یاسین این چه حرفیه می‌زنی! کی دیدی من به جیور پیله کنم" و جمع تر نشست.

عدید راست می‌گفت. جیور را خیلی دوست داشت، دو زانوبش را توی بغل گرفت و سرش را میان دست‌هایش برد. دود سیگار در میان فروری‌های بغل گوشش می‌پیچید و هوا می‌رفت. بار اولی بود که عدید را اینجور کلافه می‌دیدم. از دادگاه هم که آمده بود اینطور کلافه نشده بود. هر کدام از ما که می‌آمدیم تا یکی دو روز دل و دماغ حرف زدن نداشتم. از زندان که بیرونمان می‌آوردند ما را سوار یک اتوبوس لکنته می‌کردند. توی اتوبوس آنقدر جا تنگ بود که نمی‌دانستیم کجا بایستیم. اگر بد شانس می‌آوردی و ماموری ترسو با تو بود، دستبندت را هم باز نمی‌کردند. آن وقت خودت یک جا بودی و دستت جای دیگر. معنادها و گردی‌ها مدام فحش می‌دادند. این وسط تو هم بی‌نصیب نمی‌ماندی. بدتر از آن، وقتی بود که اتوبوس از یک محله فقیر نشین می‌گذشت. باران سنگ و لجن بود که توی ماشین می‌ریخت. عدید که از دادگاه آمده بود سر حال و شلوغ بود. برایمان تعریف کرده بود توی راه برای چند تا از بچه‌های عرب زبان در آورده بود. آن‌ها هم خوششان آمده بود و اداس را در آورده بودند. نگهبان پیری که همراهش بود، فکر کرده بود او را مسخره می‌کنند. سرشان داد کشیده بود.

یکی از آن‌ها هم برگشته بود و به نگهبان گفته بود: مینوچ.

نگهبان پیر از عدید پرسیده بود این پدر سوخته‌ها چه غلطی می‌کنند.

عدید گفته بود: میگن تو و رئیس دادگاه با هم قلیفت.

نگهبان پرسیده بود: قلیفت دیگه چیه.

عدید گفته بود: یعنی سوراخین. می‌فهمی از ته سوراخین.

گفتم "عدید تو دیگه عصبانی نشو."

گفت "یاسین باید فکر جیور باشی. یه دقیقه‌ام از فکر زاهد بیرون نمی‌آد بعد از خودکشی زاهد، جیور خیلی حساس شده بود. ما سعی داشتیم این

خبر را از او پنهان کنیم. اما خواهر عدید توی ملاقاتی بند را آب داده بود. زاهد یکی از دوستان بسیار خوب جیور بود. یک دست و پایش در کودکی فلج شده بود. آنطرفش که فلج شده بود، بد جوری کج و کوله بود. اما هر جور بود خودش را راست نگه میداشت. کله شق و مغرور بود. آنطور سیخ توی چشمان آدم نگاه میکرد و سرش را بالا میگرفت که جرئت نداشتی به دست و پای کوچک و لاغر نگاه کنی. جیور و زاهد از کوچکی با هم دوست بودند. آن وقت که مدرسه می‌رفتیم دو

تو شکسته شده یک چیزی در تو بیدار شده .

عدیدرفت و سر جایش دراز کشید . دمپائی را پا کردم و به اطاق ۱۴ رفتم . هوای توی اطاق گرم و خفه بود . هر چقدر به ته بند نزدیکتر شوی ، هوا خفه‌تر می‌شود . هیچکس توی اطاق نبود . جبور روی تخت خوابیده بود . دست راستش طبق معمول روی چشمانش بود . جبور همیشه همین طوری خوابید . درشت و قوی هیکل بود . غم هاش هم قوی و پر صلابت بود . کمتر می‌شد او را کلافه دیده باشم . روی تخت بغل جبور نشستم . اصلاً " تکان نخورد . دست جبور هنوز روی چشمانش بود . وقتی آن را برداشتم ، جبور پلک‌هاش را کشود .

چشمانش سرخ بود . پلک‌هاش از عرق و اشک خیس بود . پیشانی‌اش را بوسیدم .

" جبور اینقدر فکر نکن . "

" یاسین ، همیشه فکر نکرد . "

" جبور تو فکر میکنی چیکار میتونی بکنی ؟ "

" نمیدونم . ما خیلی خر بودیم یاسین . تو هم خر بودی . "

دل‌م گرفته بود . اما اطاق برای فریاد زدن خیلی تنگ بود . جبور نمی‌توانست فراموش کند . من هم نمی‌توانستم . بارها دوتایی تمرین کرده بودیم اما نمی‌توانستیم . جبور از فراموشی بدش می‌آمد . میگفت وقتی آدم بعضی چیزها را فراموش کند مادر قحبه می‌شود . جبور می‌گفت ما نسل غمگینی هستیم . میگفت ما فرصت این را پیدا کردیم که فکر کنیم . برای همین نسل غمگینی هستیم .

گفت " یاسین میتروم مادر قحبه بشم "

گریهام گرفته بود . برای خودمان گریهام گرفته بود . داشت خیلی بد می‌شد . ما باید کاری می‌کردیم .

گفتم " جبور چکار میتونیم بکنیم ؟ "

گفت " یاسین باید لوش می‌دادیم . "

گفتم " جبور نمیشد . اونجا باید می‌ایستادیم . اصلاً " کی میتونس اون موقع یاد زاهد بیافته ؟ "

گفت " همین بدمون میکنه . باید فکرش می‌افتادیم . ما هنوز معنای وایسادن را نمی‌فهمیم "

گفتم " جبور نمیشد | باور کن نمیشد "

گفت " اگر پهلوی خودمون بود بهتر بود . ما باید همین جوری لوش میدادیم . همین که پهلوی خودمون بود ، خوب بود . همینکه تنها نبود ، خوب بود " دوباره دستش را روی چشمانش گذاشت و شانه‌هایش مثل شانه‌های کودکی از شدت گریه تکان خورد . طاقت نداشتم گریستن او را ببینم . چشمانم را بستم . دمر روی تخت افتادم . هیچ صدایی توی بند نبود . جبور راست میگفت . ما فرصت فکر کردن پیدا کرده بودیم .

پائیز سال ۵۸ تهران

تایی‌شان در یک کلاس بودند . بعدها هم که مدرسه‌شان تمام شد ، زاهد صبر کرد جبور سربازیش تمام شود تا با هم سر کار بروند . به زاهد کسار نمی‌دادند . میگفتند بدنش ناقص است . زاهد یک صبح تا شب توی اطاق رئیس‌دار کار سر پا ایستاد تا ثابت کند که می‌تواند زاهد توی دعوا اگر جایی برای تکیه‌گاه پیدا میکرد کسی حریفش نمی‌شد .

دست راستش عجیب پر زور بود . با همان یکدست چند مرد را حریف بود . یک " پیت " پر از نفت را براحتی بلند میکرد و با فشار مچ آن را سر و ته میکرد . زاهد هیچوقت عادت نداشت کت بیوشد . اصلاً " ازکت بدش می‌آمد . در دل زمستان هم با یکتا پیراهن روی اسلحه میرفت . وقتی برای باربرهای بندر شعر می‌خواند حسابی عشق میکرد . با خودش کتاب‌های گورگی می‌برد . وقتی بیکار می‌شد برای آنها قصه می‌خواند . هر کار میکرد و هر جا میرفت با جبور در میان میگذاشت . میگفت جبور یک پای سالم من است . میگفت با جبور که باشم مثل آهو می‌توانم بدوم . جبور با چند تایی از بچه‌های دانشگاه کارهای سیاسی میکرد .

هراز گاهی توی جلسات آن‌ها ، زاهد هم بود . وقتی از پای یکی از این جلسات بیرون می‌زد ، انگار دنیا را به او داده بودند . سر میگذاشت روی شانه جبور و بلند بلند آواز می‌خواند . زاهد گاه گداری بدجور بدمستی می‌کرد . هر وقت سیاه مست می‌شد ، می‌رفت جلوی سینما تاج و توی یک جوی پر از لجن می‌نشست و هر چه گه و گند بود ، روی یک اسکناس بزرگ که توی چمن نصب کرده بودند ، روی آن قسمت که عکس شاه بود ، می‌مالید . جبور بخاطر اینکارها همیشه با او دعوا داشت . تا وقتی حرفهای جبور تو گوشش بود ، مواظب بود ، اما همینکه پاش می‌افتاد . یا یک مدتی جبور را مشغول میدید ، باید صبح تو کلانتری پیداش میکردی . آن وقت تا مدتی خجالت می‌کشید تو چشمان جبور نگاه کند . جبور می‌فهمید چرا زاهد عرق می‌خورد . جبور می‌فهمید چرا زاهد وقتی تنها می‌شود ، اینطور بد مستی می‌کند ، برای همین زیاد ناراحتش نمی‌کرد . پای لنگ زاهد بد جور او را اذیت می‌کرد . خیال می‌کرد نمی‌تواند . خیال میکرد با این هیکل نمی‌تواند خوب کار کند . خیال می‌کرد موقع پخش اعلامیه و شعار نویسی نمی‌تواند در برود . میگفت میدانم این دست و پای کج مرا بیعرضه می‌کند . وقتی یکی دو روز تنها میماند فکر میکرد بچه‌ها دارند کارهای سخت می‌کنند . بچه‌ها همیشه مواظب بودند جلوی او زیاد بر حرفی نکنند . اما زاهد می‌فهمید . این‌ها او را خراب و بچه‌ها ، دور و بر جبور را زیاد گرفته بودند ، زاهد بد جور تنها شده بود . از آن به بعد زیاد عرق می‌خورد . وقتی همه ما گیر افتادیم ، زاهد دیگر حسابی تنها شده بود فکر میکرد ما نامردی کردیم . بعد شنیدیم زده بود توی گوش رئیس بندر . آن‌ها هم به بندر عباس تبعیدش کرده بودند . همانجا بود که کار خودش را ساخته بود . اگر جبور نمی‌فهمید خیلی خوب می‌شد . اما جبور فهمیده بود و دیگر نمی‌شد کاریش کرد .

عبدید گفت " نمی‌خواهی به سری بش بزنی "

به چشمان عبدید نگاه کردم . مستاصل بود . مثل آدمی بود که میدانست چکار کند ، اما نمی‌توانست . توی زندان آدم فقط می‌تواند حرف بزند . فقط می‌تواند دل‌داری بدهد . این موضوع گاه آدم را سخت ویران می‌کند .

نشسته‌ای توی سلولت که یکدفعه صدا می‌آید . آشناست . شانه‌هایت می‌لرزد . پوستت تیر می‌کشد . صدا بلندتر می‌شود . ضربات کوبنده‌تر می‌شود . بر می‌خیزی . خودت نخواسته بودی . اما برخاسته‌ای . صدا می‌برد . نفس می‌کشی . یک چیزی در

محمد - محمد علی

نامه پار

تصلی از یک نوشته بلند



... برادرم؛ نمی دانم با چه زبانی تمامی مشاهداتم را آن طور که خواسته‌ای درباره‌ی این حرکت مردمی بیان کنم، حتماً "بیش و کم از طریق مطبوعات و رادیو و تلویزیون" بینگه دنیا "در جریان امور قرار گرفته‌ای و آن چنان احتیاجی به گفته‌های من نداری. اما چون مخصوصاً "خواستهای با" "شرحی کشف" مشاهداتم را بنویسم، تصاویری به دست می‌دهم. در نامه قبلی نوشتم توده‌ی مردم مثل دریا می‌ماند... حالا اضافه می‌کنم، اگر تو سنگ ریزه‌ای را در "شرایط مساعد" نه تنها در دریا، بلکه در حوض هم بیندازی موجی درست می‌شود. حال فرض کن این موج بر اثر طوفانی سهمگین در دریا به وجود آید، مطمئنم اگر باعث در هم شکستن کامل صخره‌های اطرافش نشود، این قدرت را دارد که فرسایش بدهد. و طبیعتاً "قسمتی از صخره‌ای که سد راه حرکتش بوده فرو بریزد.

کار این ملت هم حتی اگر آن را دست کم بگیری دارای چنین قدرتی بود. چون بی شک لبه‌های تیز این صخره را در هم کوبید و مقداری هم سنگ و خاک به ته دریا برد.

ببین عزیز جان؛ با علم شدن قضیه "حقوق بشر" ضربهای به این دریاچه به ظاهر آرام و باثبات فرود آمد. (حالا خود قضیه حقوق بشر کارتر از کجا آب می‌خورد بماند) ابتدا لرزش‌هایی در محوطه تجمع سرمایه‌ها پدیدار شد. پول دارها که همیشه شامه قوی تری دارند حساب کار خود را کردند. یعنی پول هایشان را یواش یواش از مراکز اقتصادی و بانک‌ها خارج ساختند.

شاه نیز در رابطه با تغییرات داخلی و خارجی و همچنین برای جلوگیری از اقدامات جدی گروه‌های مخالف ناکزیر به نشان دادن در باغ سبز شد. که زهی خیال باطل.

مثلاً "مطبوعات تا قبل از اعتصاب شان از نظر محتوای زمین تا آسمان با گذشته فرق کردند. تا آن جاکه یکی از رفقای تازه از زندان درآمده بعد از چند سال دوری از جراید مقاله‌های درباره "لطمه‌های جبران

ناپذیر اختناق و سانسور برنسل تازه نویسندگان و شعرا "نوشته و در یکی از عصر نامه‌ها چاپ کرد. در این شرایط هر چه دستگاه سیاسی عقب می‌نشست پیشروی نظامیان چشم گیرتر می‌شد. صد البته این تحولات متناسب بود با موجها و حرکت‌های مردمی که داشت رفته رفته وسعت بیشتری به خود می‌گرفت.

بدنبال این دگرگونی‌ها مردم یک‌وقت به صرافت افتادند که اگر خواسته‌هایشان را یک کاسه کنند، یعنی وحدت داشته باشند، می‌توانند چارستون نظام پویشالی دوهزار و پانصد ساله را بلرزانند، البته خیلی مشکل بود. اما این آرزو جامه عمل به خود پوشید و باعث خوف نظام حاکم شد.

دلم می‌خواست تو هم مثل خیلی‌های دیگر به این ملت لطف می‌کردی و یک تک با به وطن می‌آمدی. آن وقت می‌دیدید که در دوران "وحدت" همین مردمی که سال‌ها حتی در طبقات خود از هم دور نگه داشته شده بودند چه طور هم دیگر را پیدا کردند. باورکن در این دوره از انقلاب، بازاری، رفته و کارگر نداشت. همه در مقابل دشمن مشترک خود یعنی شاه یک جا ایستادند و مشت هایشان را کنار هم بالا بردند. تا یادم نرفته است بگذار چند سطر از خودم بنویسم. چون قسمتی از ما وقع در این رابطه روشن می‌شود.

من بعد از تسویه حساب با محافظ شاپور غلامرضا از منطقه شمال فراری شدم. مدتی تو شهرها آواره و در بهم‌ربودم تا بالاخره گذارم به تهران افتاد. البته که دلم برای مادرمان هم تنگ شده بود. چون خیلی پیش تر از سر به نیست شدن محافظ شاپور غلامرضا ندیده بودمش. پیرزن وقتی مرا دید از شدت خوشحالی نمی‌دانست چه بکند. نه خنده‌ش معلوم بود و نه گریه‌ش. با این که برادرها، امیر و نادر بهش می‌رسند و و تر و خشکش می‌کنند، شده عین دوک. دوری از تو حسابی کلافه‌ش کرده.

می‌گفت: چشم به درخشش شده‌ننه. بعد از فوت پدرتون روز خوش به خودم ندیدم. اون از صالح‌کهاون سردنیاست و سالی دوبار نامه می‌نویسه. این هم از تو. باز هم خدانگهداره امیر و نادر رو که تنهام نمی‌زارن.

و از این حرف‌ها که می‌دانم حوصله شنیدنش را نداری. هر چه پرسید چرا با این سر و وضع پریشان و مغشوش آمده‌ام تهران، جواب ندادم و طفره رفتم. فقط بهش گفتم بیکار شده‌ام. نمی‌دانم ماجرای در

گیری مرا با دسگه، اخوی‌ها امیر و نادر از کجاشیده بودند.

من که به این دو تا برادر افتخار می‌کنم. باور کن وقتی حرف می‌زنند مثل دو نفر روشنفکر مسئول فکر می‌کنند. هم می‌دانند چه می‌خواهند و هم می‌دانند برای چه چیز می‌جنگند. بر خلاف خیلی‌ها که نمی‌توانند بایک دست‌دوتا هندوانه را بردارند این‌ها هم مادرمان را تر و خشکش می‌کنند و هم به درس و هم به مسائل سیاسی و اجتماعی خودشان می‌رسند. خلاصه لحظه‌ای آرومی ندارند.

بگذریم... رفتارشان باعث شد من ابتدا چند روزی رفتم پشت‌دخل نانوايي دم دست محمد رحيم اجاره دار دکان و نان فروختم. محمد رحيم يادت هست؟ همان که در زمان حیات حاج بابا اجير شاطر نقی بود. بله... همان. حالا دکان را از بچه‌ها اجاره کرده و برای خودش می‌چرخاند. بچه‌ها هم گهگاه سری بهش می‌زنند و از دور هوای کارش را دارند. حتماً "می‌دانی مدتی است در ایران بچه مدرسه‌های برای ادامه مبارزه در و پیکر مراکز آموزشی را تخته کرده‌اند. غیر از این هم کاری نمی‌شد کرد. کسی که دائم تو نظاهرات است هوش و حواس درس خواندن را ندارد.

من هم صبح‌ها همراه امیر و نادر می‌رفتم تو نظاهرات خیابانی. راه بن‌دان ایجاد می‌کردیم. لاستیک آتش می‌زدیم. نمی‌دانم از همین کارها. که همش چوب بود لای چرخ دولت.

یک بار هم نزدیک بود حوالی میدان فردوسی تویکی از کوچمه‌ها گلوله بخورم که شانس آوردم و فوری چپدم توی یک خانه تقریباً "قدیمی و مخروبه.

اس‌رورها سردم در حابه‌ها سان را باز می‌گذارید. خانهای که من رفتم توش مال یک خانواده مسیحی بود. همشان تواتاقی فسقلی نشسته و به رادیو آلمان گوش می‌دادند. با این که سر زده وارد شدم وقتی فهمیدند از دست نیروهای انتظامی گریخته و از بد حادثه آن جا به پناه آمده‌ام حسابی پذیرائیم کردند. اصلاً " این روزها غریبه و خردی وجود ندارد، همه ایرانی هستند و در حال انقلاب.

شب‌ها هم بیکار نبودم. همراه امیر و نادر و چند نفر از بچه‌های محل می‌رفتیم به شعار نویسی روی در و دیوار خیابان‌ها. هر چه به ذهنمان می‌رسید می‌نوشتیم. امیر شعارهای به اصطلاح چپی می‌نوشت و نادر به اسلامی‌ها می‌پرداخت. من هم از هر کدام خوشم می‌آمد و صحیح به نظرم می‌رسید پر رنگ‌ترش

می‌کردم.

یکی از همین شب‌ها بود که مامورین کلانتری نادر را گرفتند و مجبورش کردند تا روی شعارها را با قلم مو ورنک سیاه و مخدوش کند. البته نادر به‌زور سر نیزه‌این کار را کرد. اما همان فرداش شعار "ننگ با رنگ پاک‌نمی‌شود" ساخته‌شد و من روی در و دیوار محله‌ها کار ساری کردم.

روزهای عید فطر و شانزدهم شهریور جدا "حایت خالی بود. در این روزها مردم لیاقت خود را برای هر انقلابی نشان دادند. چپ و راست مفهوم نداشت. همه حضور داشتند. اصلاً "آن وقت‌ها مفهوم چپ و راست به این شکلی که حالا مطرح هست نبود. بیشتر آدم‌های اهل سیاست با تمام مسلک‌ها و سلیقه‌های متفاوتشان یک حرف را می‌زدند و یک راه را می‌رفتند. در این خصوص فی‌توان گفت غیر از سرمایه‌دارهای عمده و ساواکی‌ها و سران ارتش دیگر هیچ گروه دستمای موافق رژیم حاکم نبود.

این آخری‌ها حتی اطرافیان نزدیک ساه همین که هوا را پس دیدند یکی یکی قالبش گذاشتند. هر کدام هر چه توانستند و زورشان رسید برداشتند و بردند.

بعد اعتصاب‌ها شروع شد. با یک اعلامیه چار خطی که از سوی امام صادر می‌شد، همه از کارکران شرکت نفت که شریان اصلی اقتصاد ایران را در دست دارند تا باراری‌ها و معازه دارهای خرده پا دست از کار می‌کشیدند. بانک‌ها و موسسات دولتی و خصوصی هم وقتی دیدند کار بالا گرفته کم و بیش گوشه چشمی به اس حرکت مردمی نشان دادند.

دست‌وپای دولت حسابی توپوست گرد و افتاده بود. سرت به کارمنداها و عده اصانه حقوق می‌داد. که چی؟ هیچی. می‌خواست به اعتصاب‌ها رنگ مالی بزند.

اما موفق نشد. چون حتی کارمنداها نیز متوجه شده بودند اضافه شدن غیر اصولی حقوق کاری بنیادی نیست و غیر از تورم و بالا رفتن بی رویه قیمت‌ها هیچ سودی را در بر ندارد.

این وسط فقط ارتش و ساواک بودند که هم از توبره می‌خوردند و هم از آخور. هم اضافه حقوق می‌گرفتند و هم عقده تجهیزات کار نکرده‌شان را سر این ملت خالی می‌کردند. واقعا " این مرتیکه معبون روی شاه سلطان حسین را سفید کرد. نفت را به ارزان ترین قیمت به آمریکا داد و مجیش را هم گفت. آن قدر زبون و بی چاره بود که حتی نمی‌توانست مثل

تهران - میدان شهدا . میدان خراسان . خیابان‌های تهران نو و سلسبیل را یاد می‌آید که خوب جنبیدند . در رابطه‌های بالا من هم به سهم خودم تلاش کردم . یعنی وقتی به دستور مباشر شاپور غلامرضا به واسطه نوشتن تابلوئی به خط روسی از اداره اخراج شدم عوض این که خجالت بکشم و خودم را بیازم بر عکس عمل کردم . در واقع قصه متحرک یک ظلم شدم . هر جا رفتم داستان حمله سگ شاپور غلامرضا را به خودم با آب و تاب تعریف کردم . از خارجی‌ها از کارگردان‌های واقعی که مقیم ایران بودند از روستائیان این رنجبرهای بی نام و نشان گفتم .

البته چند ماه ، یعنی تا قبل از آمدنم به تهران بعضی‌ها به‌حالم تأسف می‌خوردند . حتی جمعی آغوره هم می‌گرفتند . اما این اواخر همان نتیجه‌هایی را که من خواستم بگیرند می‌گرفتند . بگذرم از طرح این مسائل که مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود و در این نامه که بیشتر به انقلاب پرداخته‌ام محلی ندارد . در یک جمله ، دیگر مردم به کسی که مصدر کار بود هر چقدر هم دم از انقلابی بودن می‌زد از بیخ و بن اعتقاد نداشتند .

آموزگار و شریف امامی و ازهارای هیچکدام نتوانستند جلوی این موج سهمگین مردمی را بگیرند . از اول هم معلوم بود که جریزه این کار را ندارند . مخصوصاً " این ازهارای آن قدر احمق بود که می‌خواست بانگ‌الله‌اکبر این خیل عظیم را که شب‌ها گوش فلک را کر می‌کرد ندیده بگیرد .

عجب شب‌های هیجان‌انگیزی بود ، این شب‌های الله‌اکبری ، ریزو درشت مردم روی پشت بام‌ها می‌رفتند و در حالی که تیک تیک می‌لرزیدند شعارهای جورواجور خود را به هم می‌رساندند . نیروهای انتظامی هم خیلی احمقانه باجیب یا کامیون می‌آمدند و نور افکن می‌انداختند روی پشت‌بام‌ها و افراد را به قول خودشان " شناسائی " می‌کردند .

در یکی از همین شب‌ها بود که بالاخره گذار پوست من به دباغخانه افتاد . جای خالی هفده روز توزندان باغشاه بودم . آن قدر اوضاع در هم و برهم بود که نگو و نپرس . از طرفی از ترس افکار عمومی زندانی‌های سیاسی را تند تند آزاد می‌کردند و از طرف دیگر مردم عادی کوچه و بازار را که فقط " خلاف " های کوچک کرده بودند می‌گرفتند .

تو باغشاه یکی از همین گروهیان " قندعلی " ها می‌گفت :

سیاستمداران ترکیه باج بگیرد و جزو قمار آمریکا باشد . هیچ چیز نبود غیر از یک مفعول نو سری خور ضعیف کش .

واقعاً آتش سوزی سینما رکس آبادان و کشتار هفدهم شهریور را که شنیده‌ای؟ فکر می‌کنم هر چاه عظمت این دو فاجعه بگویم باز هم نتوانم حق مطلب را ادا کنم .

این دو حادثه ریز و درشت این مردم را مصمم کرد . آن‌ها فهمیدند آتش از آتش گل می‌کند و باید که به آب و آتش بزنند تا پیروز شوند .

چالا این وسط پشت پرده رنگین سیاست چه می‌گذشت من متوجه نمی‌شدم . فقط می‌دیدم مردم دیگر آن مردم سابق نیستند . دیگر سرشان را نکرده بودند تو سوراخ . دیگر مثل سابق نمی‌ترسیدند و خود را بی‌طرف حس نمی‌کردند . چشم و گوش شان تا حدودی باز شده بود . در مراکز تجمع مثل دانشگاه‌ها و مساجد و بیمارستان‌ها صحبت از جامعه بی‌طبقه و تشکل حزبی و خیلی چیزهای دیگر می‌شد . که در فرهنگ گفتاری ما کمتر سابقه داشت . در این روزها محله‌ای نبود که عزیزی را از دست نداده باشد . هر کدام از این شهدا سیلی محکمی بود به گوش مردم تا بیشتر بیدار بمانند و بیشتر مراقب مواضعی که به دست آورده‌اند باشند .

منی دانم شاید تا به حال اقوام برایت نوشته باشند که فضل الله پسر عمو قاسم آقا چطوری توشب های حکومت نظامی تیر خورد و کشته شد . به هر صورت من برایت می‌نویسم .

گویا آخرای شب فضل الله می‌خواسته کیسه زباله را دم در حیاط بگذارد که طفل معصوم را به این که ایستنی بهش بدهند همان روی معجز در می‌زنند . نامردها همچنین با گلوله زده بودند تو مخش که نصف سرش پریده بود وسط خیابان و مردم ریخته بودند بیرون . فردای تیر خوردن فضل الله محله از جا کنده شد . یک سر طویله شاه عباسی مامور ریخت تو محل و درگیری بالا گرفت . ابتدا مامورین نمی‌گذاشتند مردم جنازه‌های را که همان شبانه تصرف کرده بودند تشییع کنند . اما بالاخره با پا فشاری جوان‌های کفن پوش موفق شدند و درس عبرتی شد برای بقیه محله‌ها .

جز بعضی محله‌های شمال تهران همه این جور عمل می‌کردند . همه می‌خواستند از حق قانونی خود استفاده کنند . منتها هر محله به فراخور قدرت و شهامت ساکنانش پیش می‌رفت . در این خصوص دانشگاه

— دستور رسیده اونائی که موثرن از تو شهرجم بشن .

باور کن خودش هم نمی فهمید چه می گوید . حالا نداشتن اعتقاد سرش را بخورد . لامذهب چشمش را فقط به فوق العادههایی که آخر برج می گرفت دوخته بود . مثل روز روشن است هیچ وقت نمی توان به کسانی که به طبقه خودشان پشت کرده اند و سال ها تعلیمات ضد-خلقی دیده اند امید بست . البته باید همیشه استثناها را جدا ساخت و من این کار را می کنم . امام خمینی که آمد پاریس کار حسابی بالا گرفت . ارتش ظاهرا " مردد شده بود و آقای بختیار (مرغ طوفان) در دام قانون اساسی هفتاد و چند سال پیش گرفتار . این وسط توده های میلیونی چنان از خود گذشتگی به خرج می دادند که با هیچ زبانی قابل توصیف نیست .

آقا عده های از مردم که زیر فشار تبلیغاتی دستگاه بی حال شده و دل شان می خواست با فانتوم و زیر دریائی انمی به دروازه های تمدن بزرگ فکر کنند ، زمستان را با کمبود نفت و بنزین سر کردند و جیک نزدند . حتی بعضی از فکل کراواتی های بالای شهر هم که ز تنبلی به انگشتان می گویند میدان فوزه تیک-تیک لریزند و شعار دادند " به کوری چشم شاه زمستونم بهاره " اهالی جنوب شهر هم که جای خود داشتند . از اول نه دروغی را باور کرده بودند و نه برای به دست آوردن زندگی مرفه زیر بلیط کسی رفته بودند . پس طبیعتا " در این لحظات دگرگونی می بایست یک پارچه شور و شوق باشند که الحق بودند و دست میرزاد .

این روزها حتی بچه های کوچک دبستانی در خیابان ها را می افتادند و مرده و زنده خاندان سلطنت و ایسل و تبارش ر که همگی فراری شده بودند یکی می کردند .

برادر دور از وطن ؛ دلم می خواست همه جا باشم می توانستم لحظه به لحظه این دوره را بنویسم . با این همه احوال از چند جایی که پای کوتاه خودم نیز وسط بود لحظاتی را برایت ثبت می کنم . به هر صورت مشت نمونه خروار است .

بعد از پیش آمدن آن سه مرحله ، یعنی " ایجاد وحدت " ، " ایجاد اقتصادی آشفته " و " به وجود آمدن درگیری های سیاسی با دستگاه " زمزمه جنگ مسلحانه که در واقع مرحله چهارم است بالا گرفت . که با آمدن امام به تهران و فرار مرغ طوفان جوری شروع هم شده بود .

در این مرحله من در یکی از بیمارستان های

اطراف شاه عبدالعظیم کار می کردم . نمی دانی این روزها در مراکز بهداشتی چه قیامتی بر پا می شد . صحن حیاط بیمارستان آن قدر شلوغ بود که جای سوزن انداز نبود . هر کس هر چیزی را که فکر می کرد ممکن است برای یک بیمارستان لازم باشد . با خود می آورد . حتی عده زیادی برای دادن خون ساعت ها تو نوبت می ایستادند . در میان این گروه های عظیم از پیر مرد شصت هفتاد ساله گرفته تا بچه هفت هشت ساله دیده می شد .

باور کن روزی در میان بچه ها یکی را دیدم که به اندازه دو بند انگشت پنبه و یک ته شیشه دواقرمز دستش گرفته بود و سراسیمه می دوید طرف بخش اورژانس .

ما کارمندان بیمارستان از هر کس هر چیزی می خواستیم در رابطه با زخمی ها برامان حاضر می کرد . اتاق های بیمارستان که من توش کار می کردم پر بود از پتو و پنبه و سرم و خلاصه هر چه یک بیمارستان در حال جنگ احتیاج دارد .

همین مردمی که تا چندی پیش رژیم نمی گذاشت به درد هم بخورند ، از چوب رختی و " کاور " پایه سرم می ساختند و به بیمارستان ها می دادند .

همواره بیرون بیمارستان ها شلوغ تر از توی بخش ها بود . مردم اعلامیه های جورواجور را به راحتی به در و دیوار می چسباندند و همه با اشتیاق می خواندند . گروه گروه این جا و آن جا به بحث می ایستادند . اخبار به قدری سریع دهان به دهان می گشت که هیچ نیازی به رسانه های دولتی که حسابی مضحکه مردم شده بودند دیده نمی شد

اگر یادت باشد پیش ترها برایت نوشته بودم بعد از این که تو رفتی خارج من در محله تهران ویلا وردست دکتر محمد ظاهر تزریقات چی شدم . یادت آمد؟ آهان . . . حالا هم تو این بیمارستان همان کار را می کنم . روز مزدی استخدام شده ام .

باز هم بالاخره دکتر محمد ظاهر به دادم رسید . می دانی از کار عار ندارم . با دیدن این همه کشته و زخمی که هر روز از توی خیابان ها جمع می شود هیچ کاری را بهتر و مفیدتر از این ندیدم که به این ها برسم .

دقیقا " یادم نیست چه روز و تاریخی بود که ارتشی هادشاه عبدالعظیم کشتار راه انداخته بودند . بقدری وضع وخیم بود که کشته ها و زخمی ها را با تاکسی بار بود بیمارستان ما آوردند .

در این میان یکی از ماما های بیمارستان جسد

مردی که بعد از چهل سال خدمتگذاری برای دولت هنوز نتوانسته بود کف اتاقش را با گلیمی نو مفروش کند با افتخار و سر بلند از شجاعت پسرش حرف می‌زد. در مراسم شب هفت. پیر مرد می‌خندید و خودش شیرینی دهان مردم می‌گذاشت.

از این جهت می‌گویم موسی را دست کم نگیر که امثال او آتشی هستند که سال‌ها زیر خاکستر پنهان شده بودند. موسی مثل خیلی‌های دیگر تو سری‌ها را خوردند و فشارها را تحمل کردند. اما هرگز ظلم‌ها را فراموش نکردند. تاریخ انقلاب کشورها بیانگر صدیق این موضوع است. همیشه انقلابی پا می‌گیرد که از پائین ترین طبقه شروع شده باشد. به نظر من اسم مهم نیست. مهم حرکت مردم است که هر چه باشد بالاخره گامی است به جلو.

برادرم! این چیزها را من فرنگ نرفته هم می‌توانستم تا حدودی درک کنم. اما نمی‌فهمم تو که این همه در باره جامعه و شناختن آن درس خوانده‌ای پس تا به حال چه می‌کردی؟

چرا نفهمیدی چه جوری باید این ملت را به حرکت درآورد. چرا این همه دنبال راه حل و درمان فرنگی برای علاج این مردم رفتی؟ چرا اصرار داشتی به این زودی از روی نسخه فیلسوف‌های غربی کپی برداری و برای من و امثال من بپیچی؟ گفتم که اسم مهم نیست. باید دید چه کارهایی را می‌شود تحت همان اسم انجام داد.

می‌بخشی که کمی تند رفتیم. بیائیم سراصل مطلب. همین چند روز قبل از جنگ مسلحانه بود که محله نازی آباد به عده‌ای که در صف خرید نفت ایستاده بودند تیر اندازی کردند. تعداد زیادی مجروح و کشته به جا گذاشتند که از قضا چند تا از مجروحین راهم به بیمارستان ما آوردند. در بین آن‌ها پسری هیجده - نوزده ساله دیده می‌شد که از ناحیه پا آسیب دیده بود. بعد از معالجات سر پائی سر آخر به وضعی درآمد که با توجه به کمی تخت مدیر بیمارستان مجبور شد مرخصش بکند. روز مرخصی مادر پیر این جوان انگار کن دنیا را بهش داده بودند مثل ابر بهاری از ذوق گریه می‌کرد. هر دو دست گردن هم انداختند و از بیمارستان بیرون رفتند. هنوز چند دقیقه بیشتر نگذشته بود که صدای رگبار مسلسل از بیرون بیمارستان همراهمتوحش کرد. همه مان سراسیمه به درب بیمارستان هجوم بردیم. همان پیر زن همراه چند نفر دیگر کنار پیاده رو در خون خود غلنیده بودند. نیروهای انتظامی هم برای متفرق کردن مردم

برادرش را که مثل آبکش شده بود شناخت. عین روز محشر زن‌ها با شیون‌های جگر خراشی که می‌زدند بیمارستان را روی سرشان گذاشته بودند. هر کسی حضور داشت در هیجان و التهاب این مصیبت می‌سوخت. طوری که تا ساعت‌ها صدای ضجه و ناله قطع نمی‌شد. حالا که این را گفتم بد نیست ماجرای موسی را هم بگویم. موسی کارگر بخش کودکان است. کارش طوری بود که مجبور می‌شد روزی چند بار به سردخانه سر بزند. او وظیفه داشت مرده‌ها را پس و پیش کند تا مامورین دولت آن‌ها را شناسائی کنند. حس می‌کنی؟ پیر مردی شصت ساله و... موسی بی این که بدانند و روز و هر روز چندین بار تو سردخانه جساد را پس و پیش کرده بود متوجه نشده بود که پسر خودش هم در لابلای مرده‌هاست. و وقتی دید چنان شهامتی از خود بروز داد که باور کردنی نیست.

بعدها شنیدیم که پسر موسی با فرمان امام برای پیوستن به مجاهدین از پادگان محل خدمتش فرار کرده و قبل از این که فرصت پیدا کند سری به خانه‌اش بزند شهید شده‌است. نمی‌دانم با چه زبانی از شهامت و استقامت این پیر مرد حرف بزنم.

موسی می‌گفت خدا کند با ریختن خون تنها پسر من تک این پنجاه سال سکوت احمقان‌ها پاک شود. صالح جان. برادرم! جسد فرهاد پسر موسی کارگر بخش کودکان بیمارستان را من دیدم. پنجاه و چند کیلو وزن داشت و دنده‌هاش را می‌توانستم یکی یکی بشمرم. در آن سرمای زمستان یک پیراهن پرپری و یک شلوار میخی پوشیده بود. یک جفت کفش کتانی هم به پا داشت. سرش تراشیده و یک گلوله سربی تو مخش جا خوش کرده بود.

فرهاد پسر موسی یاد هر چه مرد انقلابی و از جان گذشته است برای من زنده کرد. نشان داد که انقلابی فکر کردن چندان ربطی به تحصیلات معمولی ندارد. فقط کافی است آن خصلت آزادگی که در انسان‌ها وجود دارد به طور جدی در خطر بیفتد تا همه برای حفظش جان بدهند.

صالح جان! ماجرای فرهاد پسر موسی را دست کم نگیر. برای من خیلی تکان دهنده بود. تکان دهنده از این جهت که موسی به اندازه همه زمین و آسمان به او امید بسته بود. در واقع موسی گذشته خود را در وجود فرهاد می‌دید. فرهادی که با یک عالم مشکلات توانسته بود ضمن کار کردن درس هم بخواند. مثل همه فرهادهایی که با هزار امید و آرزو زحمت می‌کشند تا برای طبقه خود حیثیت کسب کنند.

با توجه به اوضاع و احوال روز، هر چند برای کوتاه مدت برایش پیچید. حیف که خود شاهد به عرق نشستن بیمارش نبود. بگذریم.

بله... مفهوم شهید را در مغزم سبک و سنگین می‌کردم و به گل‌های پیربر شده انقلاب خیره شده بودم. گل‌هایی که هر کدام زخمی بر تن داشتند. آن‌ها را چند تا چند تا می‌آوردند تو غسلخانه برای شستشو. صدای شیون باز ماندگان به آسمان بلند بود. همه چیز سیاه و کدر به نظر می‌آمد. دیوارها درخت‌ها، آدم‌ها، و بالاخره دنیا را تیره و تاری می‌دیدم. انگار همه این‌ها تصاویری بودند که آهسته آهسته از جلوی چشم رد می‌شدند.

نمی‌دانم چه مدت در آن سیاهی غلیظ غوطه می‌خوردم که یک‌باره در میان آن همه ظلمت و صداهای در هم صدای مرده شورا را که انگار از ته چاه می‌آمد شناختم. همراه عده‌ای داخل مرده شور خانه رفتم. کارگران دست از کار کشیده بودند و گوشه‌ای مثل زن‌ها زبان گرفته بودند. این مردانی که بخصوص در این مدت یک سال همه جور جراحت و زخمی را بر تن اجساد دیده و تحمل کرده بودند حالا از شدت التهاب و خشم آرام و فرار نداشتند.

جلوتر رفتم. جسد جوانی متوسط‌القامه را که روی یکی از سکوها گذاشته بودند دیدم. روی پوست سینه استخوانی آن جوان با وسیله‌های برقی آتش زده حک شده بود "زنده باد شاهنشاه آریامهر" باور می‌کنی؟ زنده باد...

صالح جان! این که می‌گویم مردم مثل دریا می‌مانند و هرگز فراموش‌کار نیستند. و یا آدمی مثل موسی را به آتش زیر خاکستر تشبیه کردم به این علت بود که دژخیم توانست روی پوست سینه آن جوان و هزاران جوان دیگر شعارهای ارتجاعی را حک کند اما آیا توانست در دوران حیات به ظاهر آرام او در قلب و مغز او هم نفوذ کند و چنین شعاری حقه کند؟

همین یکی دو روز پیش بود که پادگان‌ها یکی یکی به دست مردم افتاد. حالا چه قصد و غرضی در کار بود که می‌خواستند این جوری اسلحه تو دست مردم بیفتند و چه طرفی می‌بردند نمی‌دانم. اما باید این شعور را داشتند که طبقات مردم هر چه در تضاد باشند، یا احیاناً "طالب هرج و مرج، درکشیدن دندان پوسیده رژیم سلطنتی مشترکند. شاید هم می‌خواستند دولت آینده را ضعیف کنند آنگاه این هم امری جداست. چون بی شک از این پس توده‌ها با توجه به آگاهی‌ها و افشگری‌های اخیر دیگر مثل سابق

مرتب تیره‌هوائی شلیک می‌کردند. پسر جوان هم بالای سر نعش مادرش ایستاده و در حالی که مشتش را گره کرده بود با فریاد رو به نظامیان شعار می‌داد: "مرگ پر امپریالیسم آمریکا".

صالح جان! گفتم که از این دست ماجراها در طول چند ماه تلاطم انقلاب زیاد اتفاق افتاده که من یا ندیده یا به خاطر ندارم. می‌توانی فیلم‌هایی را که از اشغال الجزایر در رابطه با فرانسویان ساخته‌اند ببینی و اوضاع ایران را با معیارهای آن محک بزنی. به شرف قسم این خاندان اشغالگر علی رغم بی‌ارادگی و مضحکه بودن در مقابل آمریکا روی چنگیز - خان مغول و تیمور لنگ و هینلر و... را با این کار هایشان سفید کردند.

نمی‌فهمم آخر صف روزنامه فروشی چه شاخی بود که این‌ها مردم را در این جور جاها به گلوله می‌بستند؟ احق‌ها فکر می‌کردند این خیل عظیم به این وسیله از روزنامه خواندن دست می‌کشند و بر سر می‌گردند به وضع سابق، این اواخر دستگاه حاکم هر اقدامی برای جلو گیری از پیشرفت این موج می‌کرد نتیجه عکس می‌گرفت. شاید تیراژ کتاب در همین چند ماه گذشته بیشتر از طول پنجاه سال سلطنت این سلسله باشد.

س... یکی از همین روزها، یادم نیست سر چه موضوعی خیلی ناراحت بودم. نمی‌توانستم جایی بند شوم. ناگزیر رفتم بهشت زهرا. نمی‌دانی چه وضعی دارد این قبرستان آزاد شده! حیف که من آمریکا و اروپا را ندیده‌ام تا بگویم بهشت زهرا مثل کجاست؟ تا تو نتوانی محیط و فضای را تجسم بکنی. صدای بوی ماشین‌های نعش‌کشی، بانگ الله اکبر، انبوه جمعیت و شعار مرگ بر شاه که از حلقوم و حنجره یک مشت مردم زجر دیده بیرون می‌آید از مشخصات هر روز بهشت زهراست.

آن روز به دیوار مرده شور خانه تکیه داده بودم گنج و سنگ، نشئه غریبی همه وجودم را فرا گرفته بود. با وجود دم داشتن هوا گهگاه نسیمی داغ همراه گرد و خاک به صورتم می‌خورد. بوی کافور به وفور یافت می‌شد و جریان داشت. صدای موزن که اذان ظهر می‌گفت با صداهای دیگر در هم آمیخته بود. مفهوم شهید و شهادت در مغزم سبک و سنگین می‌شد.

راستی یاد دکتر علی شریعتی به خیر. اولین پایه و سنگ بنای نهضت فعلی را این مرد گذاشت. یکی از دردها را تشخیص داد و نسخه سنجیده‌ای هم

در امور مملکت بی تفاوت نخواهند بود .
عصر روز بیست و یکم بود که رفتم طرف یکی از پادگان‌های غرب تهران . محله از جمعیت موج می‌زد . آمبولانس‌ها آژیرکشان لحظه‌ای آرومی نداشتند جوان‌ها مرتب در جنب و جوش بودند . مسلسل نیروهای نظامی پشت پنجره‌ها و جلوی جبهه و روی بلندی‌های پادگان دیده می‌شد . طول خیابان را مردم با فاصله هائی معین سنگربندی کرده بودند . گوشه‌ای از میدان چند دختر دبیرستانی نرمه‌صابون و بنزین توشیشه‌ها می‌کردند و به دست برادرهای مجاهد و فدائی می‌دادند . همه شرایط برای یک جنگ تمام عیار مردمی آماده بود .

وقتی هجوم‌ها از هر طرف زیاد شد و کار بالا گرفت من هم مثل خیلی‌هایکی از بطری‌ها را برداشتم و همراه بقیه راه افتادم . در کنارم جوان سیاه چرده و برومندی را که سیل‌های پر پستی داشت دیدم . در مواقع و مواضع مختلف هر بار که نگاهش می‌کردم غرق لذت می‌شدم . مثل کنجشک از این سنگر به آن سنگر می‌پرید . یک پارچه آتش بود . چند بار در این گیر و دار که صدای غرش مسلسل‌ها تو گوشم زنگ می‌زد یاد تو و آن قد وبالای رشیدت افتادم .

چقدر دلم می‌خواست تو هم ایران بودی و در کنار دیگر برادرها وظیفه‌ای هر چند کوچک بعهده می‌گرفتی . واقعا " حیف شد که این جنگ نابرابر را که مصاف مشت با توپ و تانک و مسلسل بود ندیدی . لحظات نابی که توده کشته می‌داد تا اسلحه‌به‌دست بیاورد و مبارزه‌ش را ادامه بدهد .

آن روز به فاصله معینی پادگان که رسیدم همان جوان بلند بالا دستور حمله داد . با فرمان او بطری‌های شعله ور در یک لحظه به طرف پادگان و نیروهای نظامی پرتاب شدند و صدای چند انفجار پیاپی محله را لرزاند . بعد صدای چند تک تیر ورگبار آمد . و لحظاتی بعد همان جوان که کمی با من فاصله داشت مثل درخت تناوری که اره‌اش کرده باشند نقش بر زمین شد .

دور از جان تو همه حرکت ظاهری اش مثل تو بود . من در یک لحظه خیال کردم تو را از دست داده‌ام . در حالی که فریاد می‌زدم و فحش می‌دادم مثل دیوانه‌ها با دستی خالی به طرف جبهه پادگان دویدم . فاصله چندانی نبود . همه پیروزی را پیش چشم داشتند . تا مسافتی هیچ صدای تیری را نشنیدم . اما یک باره دستم به حد انفجار سوخت . روی زمین دراز کشیدم . در فرصتی مناسب دو نفر بالای سرم

رسیدند و از مهلکه دورم کردند . لحظاتی بعد چند کامیون پر از جوان‌های مسلح به کمک مردم آمدند و پادگان در طرف نیم ساعت ، باور می‌کنی ؟ نیم ساعت تسخیر شد . البته همان طور که قبلا " هم گفتم فکر می‌کنم یک جائی از کار خراب بود که پادگان به این زودی تسلیم شد .

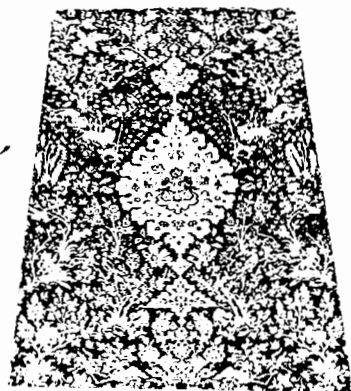
زخم دستم چندان عمیق نبود . زن‌های محل با همان وسایل کمک‌های اولیه که این روزها در بیشتر خانه‌ها پیدایم شود دستم را پانسمان کردند . وادارم کرده بودند گوشه‌ای بنشینم و نظاره گر باشم .

آن روز هر کس هر چند تا اسلحه توانست برداشت و برد . بچه‌های آن محل لطف کردند و دو تا ز ۳ تمیز هم برای من آوردند . حالا یکی از برای تو کنار گذاشتم . امیدوارم از آن‌هایی نباشی که از " کلاه‌مالی " فقط یغ نم زدنش را بلد هستند .

من در این ساعات مثل اسپندی هستم که روی آتش است . با این که دستم را به گردنم آویخته‌اند یک جانی نمی‌توانم بند شوم . باور کن حالا مردم الفبای انقلاب را یاد گرفته‌اند زیاد طول نمی‌کشد که مسیر حرکت بر محور مبارزه طبقاتی استوار شود . چیزی که مهم است این که پیش مردم هم اسلحه هست و هم روحیه انقلابی . آرزوی منم اگر نامه نوشتی ، نویسی که " ما با دمب کننده رفتیم ، اما شماها هم ده آباد کن نیستید . "

مادر و امیر و نادر و محمد رحیم و موسی و عمرو قاسم آقا و همه بچه محلی‌ها سلام می‌رسانند .

راستی فراموش کردم از نقش سازنده شب‌های شعر انستیتو گوته و همافران نیروی هوایی در ابتدا و انتهای جنبش حرف بزنم . قول می‌دهم در نامه بعد حتما " این کار را بکنم . "



۱۳۵۷/۱۱/۲۴

انقلاب و آینده تئاتر

اوضاع واحوالی که تئاتر میهن ما در یک ساله بعد از سقوط رژیم دیکتاتوری از سرگذراند از چنان کیفیت‌های متنوع و متناقضی برخوردار بود که توجه جدی و پی‌گیر دست اندرکاران و صاحب نظران برای بررسی و بازسناسی و راهیابی درمورد سرنوشت این هنر پر توان و انرژی بخش را ضرور می‌نماید. چشم انداز امید بخش و انگیزاننده‌ای که جنبش انقلابی در برابر تئاتر قرار داد، هنرمندان تئاتر را بر آن داشت تا با شور و اشتیاق هر چه بیشتر، و بر غم تنگناها و دشواری‌هایی که آنها نیز زاده انقلاب اند، به صحنه روی آورند، و با خیابان‌ها و میدان‌ها را به صحنه تبدیل کنند، و ثمره کار خود را به مردم مشتاق و علاقمند عرضه نمایند.

لیکن این شور و اشتیاق و علاقه نتوانسته است نایسامانی و آشفتگی را که بر موسسات و گروه‌های تئاتری، و نیز بر ذهن هنرمندان تئاتر حاکم است، درمان کند. برای مقابله و چاره اندیشی در برابر این وضع از همان سال پیش، و در بحبوحه مبارزات انقلابی "تلاش‌هایی از جانب دست اندرکاران تئاتر

آغاز شد.

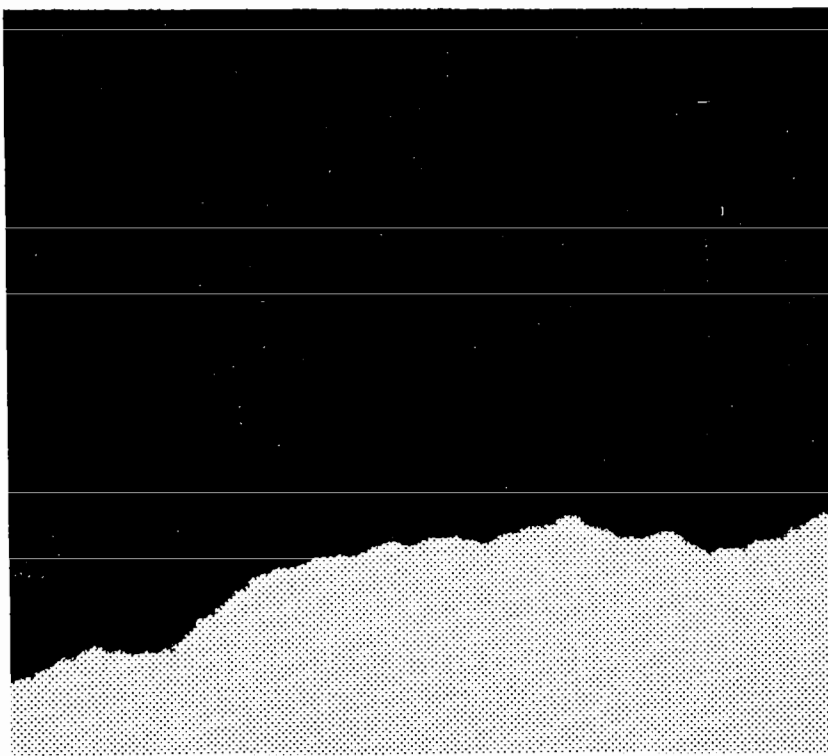
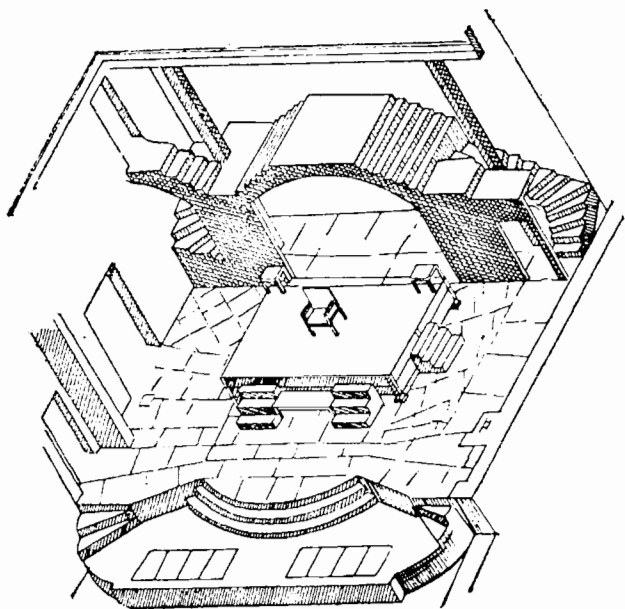
تشکیل "سندیکای هنرمندان و کارکنان تئاتر" بارزترین نمونه این تلاشها بود که هنوز نیز پی‌گیرانه دنبال می‌شود. طرفداران سندیکا امیدوار بودند، و هنوز نیز هستند، که از طریق شکل صنفی نظم و ترتیب و امکانات لازم را برای فعالیت تئاتری فراهم آورند و بدینوسیله جای خالی نظم در هم ریخته پیشین را، که در واقع چیزی نبود مگر رشد سرطانی بوروکراسی و دستگاه سلطه فرهنگی رژیم شاه، در قلمرو تئاتر، پرکنند. لیکن سندیکا، حداقل آنقدرها که در آغاز انتظار می‌رفت، موفق نبوده است.

تا آنجا که اطلاع داریم، دولت نیز اقداماتی در این زمینه به عمل آورد که نظیر بسیاری از اقدامات دولت موقت، موقتی بودند و به نتیجه‌ای نرسیدند. تشکیل سمینار گونه‌ای در اداره تئاتر و برگزاری یک "مجمع بزرگ علمی" برای تعیین تکلیف همه‌هنرها، از جمله تئاتر، نمونه‌هایی از این اقدامات بودند.

مهم‌تر از کارهای تشکیلاتی و اداری، کاری بود

که در صحنه عمل و بوسیله گروه‌های تئاتری صورت می‌گرفت که گاه نتایج چشمگیری به بار آورد و گروه وسیعی از مردم را به سالن تئاتر و یا محل اجرا کشید. اما پیداست که کار عملی و تشکیلاتی تنها زمانی می‌تواند به نتیجه مطلوب برسد که مبتنی بر بررسی و تحلیل و شناخت جامع و کاملی از وضع تئاتر و شرایط حاکم بر آن و نقش ویژه‌ای که بر عهده آنست باشد. این بررسی و تحلیل، که طبیعتاً در ارتباط با اوضاع واحوال جامعه و مقتضیات و ضرورت‌های مبارزه اجتماعی صورت می‌گیرد، نه تنها برای آنها که دست اندرکار تئاترند و با تئاتر زندگی می‌کنند مفید است، به علاقمندان و تماشاگران نیز امکان می‌دهد تا با درک و بینش مجهز تری با تئاتر روبرو شوند.

از این رو ما از همه صاحب نظران و دست اندر کارانی که به سرنوشت تئاتر میهن مان علاقمندند دعوت می‌کنیم برای رسیدن به این منظور و باز کردن یک دریچه نقد و بررسی اصولی بر روی تئاتر نظریات خود را برای ما بفرستند تا در چند صفحه‌ای که در "اندیشه آزاد" به این کار اختصاص داده‌ایم منتشر شود.



فهرست نمایشهای اجرا شده در یک ساله انقلاب

تالار رودکی

| | | | |
|---------------------------|---------------|----------------|---------------------|
| ۲۲- سربازها | آرنولد و سکر | هرمز هدایت | اردیبهشت - خرداد ۵۸ |
| ۲۳- مونتسرا | امانوئل روبلس | محمد علی جعفری | خرداد - تیر ۵۸ |
| ۲۴- مرده‌های بی‌کفن و دفن | ژان پل سارتر | حمید سمندریان | مهر-آبان ۵۸ |

تئاتر سنگلج

| اسم نمایشنامه | اسم نویسنده | اسم کارگردان | زمان اجرا |
|--------------------------|-----------------|------------------|---------------|
| ۱- حکومت نظامی | فرانکو سولینانس | منیژه محامدی | خرداد- تیر ۵۸ |
| ۲- پتک | بهزاد فراهانی | بهزاد فراهانی | شهریور ۵۸ |
| ۳- ولد کشته | صادق هانفی | صادق هانفی | مهر ۵۸ |
| ۴- کله‌گردها و کله‌تیزها | برتولد برشت | ناصر رحمانی نژاد | آبان- آذر ۵۸ |
| ۵- گوشه‌گیران آلتونا | سارتر | رکن‌الدین خسروی | بهمن ۵۸ |

تئاتر شهر

| | | | |
|-----------------------|--------------------|----------------|----------------|
| ۲۵- جنبش حروفیه | حسین قشقایی | داود دانشور | فروردین ۵۸ |
| ۲۶- نسل آواره | _____ | محمود جعفری | اردیبهشت ۵۸ |
| ۲۷- شاه | میشل دوکلدرود | هوشنگ حسامی | مرداد ۵۸ |
| ۲۸- دایره گچی قفقازی | برتولد برشت | داریوش فرهنگ | خرداد- تیر ۵۸ |
| ۲۹- نمایش بی‌کلام | - - - | مهدی حجت | تیر ۵۸ |
| ۳۰- ماهی سیاه کوچولو | صمد بهرنگی | منصور خلج | شهریور ۵۸ |
| ۳۱- زیبا اهل حرآباد | اسماعیل خلج | اسماعیل خلج | شهریور ۵۸ |
| ۳۲- نمایش بی‌کلام | محمد رضا شریفی نیا | کار گروهی | مرداد ۵۸ |
| ۳۳- کورا و غلوجنلی بل | بهروز غریب پور | بهروز غریب پور | شهریور- مهر ۵۸ |

تالار خانه نمایش

| | | | |
|-------------------------|----------------|----------------|--------------|
| ۳۴- حضور در آینه پریشان | بهروز غریب پور | بهروز غریب پور | مهر-آبان ۵۸ |
| ۳۵- تف | بهروز غریب پور | بهروز غریب پور | آبان ۵۸ |
| ۳۶- اتاق تمشیت | رضا قاسمی | رضا قاسمی | مهر ۵۸ |
| ۳۷- مرگ یزدگرد | بهرام بیضایی | بهرام بیضایی | مهر-آبان ۵۸ |
| ۳۸- دوندهی تنها | محسن یلفانی | هوشنگ توکلی | مهر-آبان ۵۸ |
| ۳۹- پوست یک میوه | ویکتور هام | داود رشیدی | آبان ۵۸ |
| ۴۰- براند | هنر یک ایپسن | قاسم سیف | آذر ۵۸ |
| ۴۱- ازدها | یوگنی شوارتس | صدرالدین زاهد | آبان- آذر ۵۸ |
| ۴۲- در پوست شیر | شون اوکیسی | رشید بهنام | دی ۵۸ |

تالار مولوی

| | | | |
|---------------------------------|-----------------|-------------|----------------------|
| ۱۳- مادر | برتولد برشت | کار گروهی | بهمن- اسفند ۵۷ |
| ۱۴- تسخیرشدگان | داستایوسکی | محمد کوثر | فروردین- اردیبهشت ۵۸ |
| ۱۵- خدارا هجی کن | میلیس سارتوریوس | اصغر همت | خرداد ۵۸ |
| ۱۶- وقتی که حادثه‌ها خطر می‌شود | ناصر هاشمی | ناصر هاشمی | تیر ۵۸ |
| ۱۷- آریاب پونتیلانو کرش | برتولد برشت | محمدی | شهریور ۵۸ |
| ۱۸- عادلها | آلبر کامو | حمید سنجیده | مهر ۵۸ |
| ۱۹- آهو | بهرام بیضایی | حمید حمزه | آبان ۵۸ |
| ۲۰- بوسمن ولنا | اتول فوگارد | رجب محمدین | آذر- دی ۵۸ |
| ۲۱- ادیبوس شهریار سوفوکلس | _____ | _____ | بهمن ۵۸ |

تئاتر کوچک تهران

| | | | |
|-------------------|-----------------|-----------------|--------------|
| ۴۳- کشتارگاه | کارلوس ری‌یز | فرهاد مجدآبادی | آبان ۵۸ |
| ۴۴- شب بیست و یکم | محمد استاد محمد | محمد استاد محمد | آبان- آذر ۵۸ |

تالار موزه آزادی

| | | | |
|-------------|----------|-----------|------------------|
| ۴۵- در ظلمت | عسگر قدس | ناصر نجفی | مرداد- شهریور ۵۸ |
|-------------|----------|-----------|------------------|

- ۴۶- اولین بیداد حسن فقیهی
۴۷- شاه میمیرد اوزن یونسکو رضا کرم رضایی مهر-آبان ۵۸
- در دانشگاهها
- ۴۸- استنادوقاعده برتولدبرشت رکن‌الدین خسروی دانشگاه صنعتی شریف اسفند ۵۷
۴۹- قضیه کارگران بی‌کار _____ دانشگاه صنعتی شریف
۵۰- تدبیر برتولدبرشت فرهاد مجدآبادی دانشکده اقتصاد خرداد، تیر ۵۸
۵۱- لیلی لیلی حوضک محمد قاسمی دانشکده هنرهای دراماتیک شهریور ۵۸
۵۲- ماهی سیاه کوجولو صمدبهرنگی محمد قاسمی دانشکده هنرهای دراماتیک
۵۳- شیر شاه فرهادنوحیدی مجتبی یاسینی دانشکده هنرهای دراماتیک
۵۴- بعدازشانویت امریکاست دانشکده اقتصادآبان ۵۸
۵۵- بیکار دانشکده ادبیات دی-آذر ۵۸
۵۶- چهارصندوق بهرام بیضایی فردوس کاویانی دانشگاه ملی آبان ۵۸

نمایشنامه‌های اجرا شده در فضای آزاد

- ۵۷- زندگی روزمره یک افسر عالیرتبم ارتش گروه تئاتر هم شهری اسفند ۵۸
۵۸- عباس آقا، کارگر ایران ناسیونال سعید سلطانیور سعید سلطانیور اردیبهشت ۵۸
۵۹- بیکار آذر-دی ۵۸
۶۰- مرگ برامبریا لبسم بهمن ۵۸
- نمایشنامه‌های اجرا شده در تماشاخانه‌های لاله‌زار (۱)
- ۱- دزد بیت‌المال حسین قاسمی‌وند حسین قاسمی‌وند تئاتر دهقان
۲- هتل سه ستاره حسین قاسمی‌وند حسین قاسمی‌وند تئاتر دهقان
۳- فریاد انقلاب حسین قاسمی‌وند حسین قاسمی‌وند تئاتر دهقان
۴- عالیجناب حسین قاسمی‌وند حسین قاسمی‌وند تئاتر دهقان

نمایشنامه‌های سنتی توسط گروه سعدی افشار وحسین بیوسفی

- ۵- مجاهد امیر شروان تئاتر نصر
۶- شهید امیر شروان تئاتر نصر
۷- اعدام امیر شروان تئاتر نصر
۸- چند نمایشنامه کم‌دی میری تئاتر نصر
۹- بازرس گوگول پورسعید تئاتر نصر
۱۰- برباد رفته حامد تحصنی تئاتر نصر
۱۱- برادر همایون تئاتر پارس
- نمایشنامه‌های چاپ شده در یک ساله انقلاب
- ۱- ارتکا آلوارز، میگوئله. شطرنج یکطرفه (یک نمایشنامه بلند) ترجمه حسین اقدامی، انتشارات دورفک، چاپ اول ۱۳۵۸، ص ۱۱
۲- ارتکا آلوارز، میگوئله. قبل از شروع (یک نمایشنامه بلند) ترجمه حسین اقدامی، انتشارات در فک، چاپ اول ۱۳۵۸، ص ۱۱۱
۳- اسلامیه، مصطفی. هفده شهریور. نمایشنامه در چهار پرده. انتشارات کلک، چاپ اول، خرداد ۱۳۵۸، ص ۶۰
۴- برشت، برتولد. تدبیر. (یک نمایشنامه بلند) ترجمه بهرام حبیبی، انتشارات تیر، زمستان ۱۳۵۷، ص ۵۹
۵- برشت، برتولد. تک‌پرده‌ای‌ها، ترجمه محمود حسینی‌زادوارد شیرفریدمجنه‌دی، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۸، ص ۲۹
۶- برشت، برتولد. روزهای کمن، ترجمه ف. ک. کاوسی، (یک نمایشنامه بلند) انتشارات شباهنگ، چاپ اول، ۱۳۵۸، ص ۱۳۰
۷- برشت، برتولد. زان مقدس کشتارگاه، ترجمه ابوالحسن وفا، انتشارات مازیار، ۱۳۵۸، ص ۱۴۴
۸- بیضایی، بهرام. بهرام. دیوان بلخ (یک نمایشنامه بلند) چاپ دوم، انتشارات روزبهان، تهران ۱۳۵۸.
۹- بیضایی، بهرام. چهار صندوق (یک نمایش بلند) تهران، روزبهان، ۱۳۵۸، ص ۸۳
۱۰- بیضایی، بهرام. راه توفانی فرمان، پسر فرمان در تاریکی، (یک نمایشنامه بلند) انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۵۷، ص ۱۲۷
۱۱- بیضایی، بهرام. مرگ یزدگرد. کتاب جمعه، سال اول، شماره ۱۵، آبان ماه ۱۳۵۸، ص ۵۹-۱۲
۱۲- جومالی، نجاتی. فراری. ترجمه رضاسید حسینی، نمایش در یک پرده، فصلنامه تئاتر، شماره دوم، زمستان ۱۳۵۷، ص ۱۱۶-۹۸
۱۳- چخوف، آنتوان. پلاتونوف دیوانه. (یک نمایشنامه بلند) ترجمه ماندانا-بنی‌اعتماد، انتشارات جاویدان، زمستان ۱۳۵۷، ص ۱۱۴
۱۴- رادی، اکبر. هاملت با سالاد فصل. (یک نمایشنامه بلند) انتشارات زمان، زمستان ۱۳۵۸، ص ۱۳۸
۱۵- رهبر، محمود. قانون (یک نمایش کوتاه) نامه کانون نویسندگان ایران، شماره دوم، پاییز، ۱۳۵۸، ص ۱۹۷-۱۹۳
۱۶- ری یز، کارلوس. مسلخ (یک نمایشنامه بلند) ترجمه بهزادفراهانی، زمستان ۱۳۵۷، ص ۳۹
۱۷- ژنه، ژان. سیاهان. (یک نمایشنامه بلند)، ترجمه محمود حسینی‌زاد، چاپ اول، انتشارات توس، تهران ۱۳۵۸، ص ۱۵۲
۱۸- ژیر ودو، ژان. جنگ تروا اتفاق نمی‌افتد (یک نمایشنامه بلند). ترجمه عفت برادران رحیمی، انتشارات توس، تهران ۱۳۵۸، ص ۱۸۴
۱۹- طالبی، فرامرز. پادگان در شامگاهان. (یک نمایش کوتاه)، نامه کانون نویسندگان ایران، شماره دوم، پاییز ۱۳۵۸، ص ۲۰۶-۱۹۸

۱- تمام این قسمت از نشریه سندیکای هنرمندان و کارکنان تئاتر است.

پنجم دی ماه سالروز شهادت کامران نجات‌اللہی بود و به این مناسبت مراسم یادبودی در تالار ورزش دانشگاه پلی‌تکنیک تهران برگزار شد. همزمان با تهران، در برخی دانشگاه‌های شهرستانها و از جمله دانشگاه‌های گیلان و اصفهان، مراسم مشابهی برگزار گردید.

سالگرد این استاد شهید موجبی را فراهم آورد که باریگر اعضای جامعه دانشگاهی، دانشجویان، استادان و کارمندان دانشگاهها پیمان همیشگی خود را با انقلاب ضد امپریالیستی و دموکراتیک ایران استوارتر سازند. سازمانها و گروههای مختلف و از جمله کانون نویسندگان ایران در پیامهایی که به این مناسبت فرستادند هریک به نوعی به دانشگاه و انقلاب و امپریالیسم پرداختند. در اینجا سازمان ملی دانشگاهیان ایران از رسالت دانشگاهیان در پی‌ریزی یک نظام دانشگاهی مردمی که نیازهای انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی را پاسخگو باشد سخن می‌گوید.

انقلاب و نظام دانشگاهی

در اینجا گرد هم آمده‌ایم تا یاد کامران یکی از شهیدان انقلاب و دانشگاهها را زنده نگاهداریم. یادبود همیشه یادآور گذشته است. گذشته سال پیش بود. نه همین دیروز بود. در انقلاب زمان سرعت می‌گیرد و لحظه‌ها، آنکند از رویدادها به‌تندی می‌گذرد. انقلاب که می‌خواهد نظامی را درهم بشکند زمان و مکان را هم درهم می‌شکند. شهر و ده و کوچه و خیابان و کشتگاه و کارگاه و کارخانه و مسجد و مدرسه و درس و مشق بهم می‌پیوندد. در این تلاطم پرخروش، زمان نیز کندی خود را از دست می‌دهد. همین دیروز بود. سال گذشته نبود که سراسر ملتی، یکپارچه بیا خاسته بود تا رژیم دست‌نشانده فاسد جباری را درهم کوبد و رژیم منحوس محترهم وحشیانه می‌کوشید تا بقای خود را دوام بخشد. این پیکار همه‌گیر بود. هر صدایی که خاموش می‌شد هزاران صدای دیگر رساتر و پرتوان‌تر نغمه آزادی و استقلال را سر می‌داد. سالهای سیاهی و انقیاد به پایان می‌رسید. دیگر تنها از مرغ سحر نبود که می‌خواستیم نغمه آزادی نوع بشر را سرودن گیرد. همه‌کس و همه چیز سرودی پرتوان

- ۲۰- طالبی، فرامرز. جمعی سیاه (یک نمایش کوتاه)، ویژه‌نامه هنر و ادبیات، دفتر دوم، شماره مسلسل ۴۴، رشت، مرداد ماه ۱۳۵۸.
- ۲۱- طالبی، فرامرز. ساواک می‌آید (یک نمایشنامه کوتاه)، فرهنگ یویا، شماره اول، بهار ۱۳۵۸، ص ۶۹-۵۹.
- ۲۲- طالبی، فرامرز. قطعه ۱۷ - (یک نمایش کوتاه) ویژه‌نامه هنر و ادبیات، دفتر چهارم، مسلسل ۴۶، رشت، مهر ماه ۱۳۵۸.
- ۲۳- طباری، محمود. مارخانگی، نمایش درسه مجلس، چاپ اول، آذرماه ۱۳۵۸، ص ۸۷.
- ۲۴- عبدالصبور، صلاح. سوگنامه حلاج (یک نمایشنامه بلند) ترجمه باقرمعین، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، ۱۳۵۸، ۱۱۶ ص.
- ۲۵- فراهانی، بهزاد. کوچ. (یک نمایشنامه بلند) انتشارات کوچ، زمستان ۱۳۵۷، ص ۵۸.
- ۲۶- فقیری، امین، کرکید (قالیبافان)، نمایشنامه در چهار پرده، انتشارات سپهر، تهران ۱۳۵۸، ۴۴ ص.
- ۲۷- کوشان، منصور. الف لام میم (یک نمایش کوتاه). ایران، سال اول، شماره ۶.
- ۲۸- کوشان، منصور. بودن از نبودن (یک نمایش کوتاه) ایران، سال اول، شماره دوم.
- ۲۹- کوشان، منصور، سماع درتب (یک نمایش کوتاه)، ایران، سال اول، شماره دوم.
- ۳۰- گورکی، ماکسیم. واساز لزنوا (و) یا کوف باگامولوف. ترجمه کیاد فروشانی، تهران، خوارزمی، چاپ اول ۱۳۵۸، ۲۴۷ ص.
- ۳۱- میلر، آرتور. خاطره دو دوشنبه، (یک نمایشنامه بلند) ترجمه محمود رهبر- اعظم خاتم، انتشارات زمان، زمستان ۱۳۵۷، ۹۷ ص.
- ۳۲- نیگلی، ژوزفینا. انگشتی ژنرال ماسیاس (یک نمایشنامه کوتاه). ه. ترجمه نوراحمر، - همایون (درامی از انقلاب مکزیک)، کتاب جمعه، سال اول، شماره ۸، ۲۹ شهریور ۱۳۵۸، ص ۴۵-۲۳.
- ۳۳- یلفانی، محسن. در ساحل. یک نمایشنامه تک پرده‌ای، نامه کانون نویسندگان ایران، شماره ۲، پاییز ۱۳۵۸، ص ۲۲۴-۲۰۷.
- ۳۵- یلفانی، محسن. دونده تنها (یک نمایشنامه بلند) انتشارات ما، ۱۳۵۷، ص ۱۱۳.
- ۳۶- یلفانی، محسن. ملاقات. یک نمایشنامه تک پرده‌ای، کتاب جمعه، سال اول، شماره اول، ۴ مردادماه ۱۳۵۸، ص ۷۱-۵۰.

این صدای...

" این صدای راستین انقلاب ایران است " شکسته شد.

و انسان محروم و ستم دیده، انسان غارت شده و انسان رزمنده یکبار دیگر به تاریخ هشدار داد و به جباران و خود کامگان که " حق قدرت " را با " قدرت حق " معاوضه می‌کنند، آموخت که عدالت بازبچه نیست. صدای راستین انقلاب، می‌بایست میلاد نظم نوینی را به جهان اعلام کند که در آن و با آن حقوق و آزادی‌های پایمال شده و حیثیت لطمه دیده انسانی تامین شود. اما...

رضا خانی شهید شد. جلادان می‌پنداشتند که به این طریق، رعب و وحشتی به دلها می‌اندازند و آتش سرکش انقلاب را به خاموشی می‌کشانند. سراسر کشور در شهادت کامران بسیج شد و شعله انقلاب سوزانتر و سوزانتر شد.

این همه دیروز بود و نه سال پیش. کامران اکنون در میان ماست. کامران ادامه دهنده راه همه دانشجویان و استادانی بود که در طی سالهای آریامهری دمی از مبارزه با نظام فاسد پهلوی و اربابان امپریالیست آن فرونشستند در طی بیش از یک ربع قرن، دانشگاه به زندان رفت، تعطیل شد، اشغال نظامی شد، سرکوب شد، کشته داد و با اینهمه فریاد زد: "اتحاد. مبارزه. پیروزی" و این فریاد در خارج و داخل کشوریانگر نرفت از رژیم پهلوی گردید.

آری همین دیروز بود، اما دیروز را در امروز ادامه دهیم. شهادت نجات‌اللهی، دیروز بود، اما دیروز شهادت، هرگز دیروز تاریخ نمی‌شود. دیروز شهادت، امروز است، فرداست. شهادت، مرگ فرد نیست. مرگی است که در جمع و برای جمع صورت می‌گیرد و همین جمع است که به این مرگ معنا و مفهوم می‌بخشد. اگر مرگ پایان یک زندگی است شهادت آغاز زندگی دیگر است. زندگی درد دیگران و برای دیگران. در این معناست که شهید زنده‌است و در این معناست که کامران و کامرانها زنده‌اند، در همه ما که هستیم، در همه آنها که خواهند بود. همانطور که دکتر احمدزاده‌ها، فندچی‌ها، شریعت رضویها، بزرگ نیاها زنده بودند، زنده هستند و زنده خواهند بود.

اکنون مائیم و این وظیفه که راه دوستان را به پایان بریم. راهی که نخستین هدف آن برانداختن نظام وابسته آریامهری بود، راهی که مگر با ریشه کن ساختن امپریالیسم در کلیه وجوه خود پایان نمی‌پذیرد. از این مهم هرگز غافل نمائیم که تازمانی که نفوذ اسارت آور امپریالیسم جهانی به سرگردگی آمریکا در این ملک و بوم بماند نماز ایرانی نشان خواهد ماند و نه از ایرانی آزاده و آزاداندیش - چهره کریما امپریالیسم راهرگز از یاد نبریم و از ادامه مبارزه ضدا امپریالیستی لحظهای از یاد نزنیم.

اما راه دوستان، راه ما، درهم کوبیدن نظام دانشگاهی دیروز و بنیان ریختن نظام دانشگاهی دوران انقلاب نیز بود. این مهم را از یاد نبریم.

نظام دانشگاهی ایران، نظامی است که بر پایه ترویج فرهنگ استعماری شخصیت زدایی، انقیاد فرهنگی، خفقان و ترور فکری مبتنی است. این نظام دست پرورده نظام سیاسی، اجتماعی، اقتصادی آریامهری است. نظامی که حرمت و استقلال دانشگاه را به بازی می‌گرفت، دانشگاه و دانشجو و استاد و کارمند را زینت المجالس مراسم و تشریفات خود می‌خواست، نظامی که از سویی می‌کوشید تا جوانه هر فکر مستقل و هر اندیشه مبارزی را در نطفه‌ها میان بردارد و از سوی دیگر به آدم‌کساری برای تمشیت امور حاکمان وابسته بپردازد. اگر چنین نظامی را نمی‌خواهیم باید به بازسازی آن در راه منافع مردم و مصالح جامعه گام نهمیم.

بازسازی نظام دانشگاهی، یعنی ایجاد نظامی که از قید امپریالیسم و خاصه امپریالیسم فرهنگی آزاد باشد، حرمت افراد و افکار را و پرورش استعدادها را ممکن سازد.

نیاز جامعه ما به گسترش نظام آموزشی و خاصه نظام دانشگاهی، نیازی فوری، مستمر و حیاتی است. در گذشته، این نیاز به بازی گرفته شده است. اکنون باید بکشیم تا از همه امکانات برای توسعه آموزش عالی بهره بگیریم. گشودن هردانشگاه گسستن حلقه‌ای از زنجیر اسارت فرهنگی است. اما گشودن دانشگاه، تنها در وجود

شده بود. همین دیروز بود. سرود نخستین "باید گردد" ها: زندانی سیاسی آزاد باید گردد، همین دیروز بود: "نوپ، نانک، مسلسل دیگر اثر ندارد" همین دیروز بود: تکبیر گفتن و حکومت نظامی و دولت نظامی را به زباله‌دان تاریخ فرستادن. و موج پرغرور و اعتصابات کارگران و کارمندان، راهپیمایی‌ها و غریب "بعد از شهنوبت آمریکا است" دیروز بود، نه امروز است.

انقلاب نه تنها زمان را درهم می‌شکند بلکه به همه چیز معنا و مفهوم تازه‌ای می‌بخشد آنچه تا دیروز بی‌معنی جلوه می‌کرد در پرتو انقلاب معنای تازه‌ای به خود می‌گیرد و سلاح برنده‌ای می‌شود. تحصن هم به عنوان سلاح مبارزه سیاسی و بازگشایی دانشگاهها و موسسات آموزش عالی به عنوان هدف یک مرحله از مبارزه، از جمله چیزهایی بود که در پرتو انقلاب، معنا و مفهوم دیگری یافت.

از آغاز سال تحصیلی، رژیم شاه از گشودن درهای دانشگاه می‌هراسید. جنبش دانشجویی بی‌مان تراز همیشه بر استبداد و استعمار می‌تاخت. سازمان ملی دانشگاهیان ایران نیز که در ریحونجه جنبش انقلابی مردم، اراده اعضای هیئت‌های علمی دانشگاهها و موسسات آموزش عالی را به شرکت در برانداختن نظام ظلم و استبداد آریامهری و پی‌ریزی ایرانی آباد و آزاد و مستقل را متبلور کرد بیش از پیش به عنوان کانون فعالیت‌های انقلابی و ضد رژیمی درمی‌آمد.

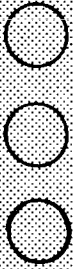
در آن زمان بحث و گفتگو فراوان بود: تحصن یک شکل مبارزه فعال است یا غیر فعال؟ در زمانی که همه می‌کوشند و می‌جوشند، رفتن و به کنجی نشستن، محروم کردن حرکت عمومی از بخشی از عناصر فعال خود نیست؟ گفته می‌شد تحصن اسنادان بی‌اعتباری و بی‌آبرویی دیگری را برای نظام آریامهری برمی‌انگیزد و حدت مبارزه را باری می‌دهد. و بازمی‌گفتند: همه جا صحبت از برجیده شدن نظام سلطنتی است در این میان صحبت از افتتاح دانشگاه چه معنی دارد؟ این مباحثات آرام و نا آرام ادامه یافت. و نفس مباحثات نشانه‌ای از اراده به مشارکت فعال در انقلاب بود. انقلاب گسترش می‌یافت و با گسترش خود، یکبار دیگر نشان داد که نباید اسیر فضاوت‌های قالبی و مطلق‌گراییهای جزم‌اندیشانه شد: در ۲۸ آذر فریب صدتن از اسنادان دانشگاه تهران، اعضای سازمان ملی دانشگاهیان ایران، در دبیرخانه دانشگاه تهران به تحصن نشستند و خواستار بازگشایی دانشگاهها شدند. دو روز بعد، تحصن گروه دیگری از اعضای سازمان ملی دانشگاهیان ایران، اسنادان دانشگاهها و موسسات آموزش عالی تهران در وزارت علوم و آموزش عالی آغاز شد. دانشگاههای شهرستانها نیز با تحصن و اعلام همبستگی به این حرکت پیوستند. و فریاد "دانشگاه سنگر آزادی است" از همه جا برخاست و در یک لحظه، انقلاب ایران بازگشایی دانشگاهها را یکی از اهداف مرحله‌ای خود قرار داد. با گسترش انقلاب ایران، همه می‌دیدند که بازگشایی دانشگاهها به معنای کوششی دیگر برای پایان بخشیدن به دوران احتضار نظام مجنون و منحن محمدرضای مخیط است. در آخرین هفته دی‌ماه به دعوت سازمان ملی دانشگاهیان ایران دانشگاهها و موسسات آموزش عالی بهیاری و همت مردم گشوده شد و با تسخیر این سنگر آزادی، فروپاشی نظام محمد رضاخانی سرعت بیشتری گرفت.

بدین ترتیب در اینجا هم انقلاب ایران نشان داد که مطلق‌اندیشی و جزم‌گرایی راه به باطل می‌برد. تحصن فی‌نفسه نه خوب است و نه بد. این شرایط عینی مبارزه است که می‌تواند در فلان مرحله معین از مبارزه، از تحصن، سلاح برنده‌ای بسازد. همانطور که ساخت.

کامران نجات‌اللهی، در جریان تحصن وزارت علوم به دست جلادان محمد

اخبار

رویدادها



مناسبت پیامی داد که در جرائد تهران منتشر شد. امیدواریم دیگر شعرا و نویسندگان ساکن شهرستان‌ها نیز در محل اقامت خود به تشکیل چنین کانون‌هایی همت کنند، بویژه دوستان ما در تبریز، رشت، مشهد و دیگر شهرهای عمده. کانون نویسندگان ایران آماده همه نوع همکاری مفید و ثمر بخش با این گونه‌کانون‌هاست و از پیشنهادها سازنده در این زمینه استقبال می‌کند.

* یکی از مسائل مهم جامعه ما مسائل مربوط به کارنشر و تالیف است. رابطه ناشر و مولف و خواننده و رابطه کارکنان و کارگران نشر باید بر اساس ضوابط و قوانینی مترقی که حقوق طرف‌های ذینفع را کاملا رعایت کند، و به کار نشر در این جامعه سامانی بدهد تنظیم شود. کانون نویسندگان ایران از همه سازمان‌های صنفی نشر و از مقامات مسئول می‌خواهد که مقدمات یک گرد همایی و رایزنی در این زمینه را فراهم کنند ما به سهم خود آماده هر نوع همکاری هستیم.

* اعتصاب و تحصن کارکنان موسسه امیر کبیر نشانه‌ئی از بحران روابط کارگر و کارفرما بطور کلی و بویژه در زمینه کار نشر است. هر چند این کارگران در بیانیه خود تصریح کرده‌اند که هیچ گروه یا سازمانی در کارشان دخالت نکند، با اینهمه ما توجه مقامات مسئول را به این مساله جلب می‌کنیم و از آنان می‌خواهیم ضمن مذاکره با نمایندگان کارکنان و کارگران موسسه امیر کبیر این مساله را به نحوی که خواست‌های بر حق و منطقی آنان تامین شود حل کنند.

فهرست اسامی ساواکی‌ها

اخیرا کتابی منتشر شده است شامل فهرست اسامی " ۸۰۰۰ نفر از ساواکیها " در بین اسامی این فهرست، نام‌هایی دیده می‌شود که با نام برخی از اعضای (فعلی و مستعفی) کانون‌پاره‌ئی از نویسندگان و محققان سرشناس همانندی دارد. بی آنکه با مدارک و اسناد کافی روشن شود که آیا این نام‌ها همان کسانی هستند که ما و مردم ایران می‌شناسیم، و به شهادت بسیاری از مبارزان و دست‌اندر کاران آنان

* جلسات سخنرانی‌های هنگی کانون نویسندگان ایران از سه هفته پیش دائر شده است.

در این جلسات تاکنون به ترتیب آقایان دکتر اسماعیل خوئی (درباره ناهمزمانی و نابهنگامی) ، غفارحسینی (درباره آشفنگی ذهنی و آشفنگی تاریخی) و محمود آزاد بهرانی (جهان بینی شاعران معاصر ایران و بررسی انتقادی کارهایی که تاکنون در این زمینه انجام شده) صحبت کرده‌اند. جلسات سخنرانی کانون هر هفته روزهای سه شنبه (ساعت ۵ بعد از ظهر) دایر است. پس از هر سخنرانی، بحث و انتقادی صورت می‌گیرد. کانون مجموعه‌ئی از متن تدوین شده گفتارها را منتشر خواهد کرد.

* مقدمات تشکیل " شرکت تعاونی نشر کانون نویسندگان ایران " فراهم شده است. این شرکت به کارنشر خواهد پرداخت و به انتشار آثار اعضای کانون، بویژه نسل جوان‌تر، توجهی خاص خواهد کرد. بخش قابل ملاحظه‌ئی از سهام این شرکت به کسانی که عضو کانون نیستند ولی به اصول مرامی کانون در دفاع از آزادی اندیشه و بیان علاقمند و معتقدند اختصاص خواهد یافت. شرکت بر اساس مقررات شرکت‌های تعاونی تولید اداره خواهد شد. از اعضای کانون و دیگر علاقمندان خواستاریم برای مشارکت در این امر و خرید سهام به دفتر کانون مراجعه کنند. از اعضای ساکن شهرستان‌ها یا خارج از کشور می‌خواهیم در صورت تمایل با کانون تماس بگیرند یا وجوه لازم برای خرید سهام را به آدرس دفتر کانون و به نام آقای محمد محمد علی، حسابدار کانون بفرستند. بهای هر سهم ده هزار ریال است و هر کسی می‌تواند حداکثر پنج سهم خریداری کند. مجمع عمومی اعضای موسس به محض فروخته شدن یکدهم کل سهام تشکیل خواهد شد.

* بعد از تشکیل کانون نویسندگان و شاعران کرکمان، که فعالیت‌های ثمر بخشی در برگزاری شب شعر و انتشار نخستین شماره " کتاب فصل " داشته‌اند، از تشکیل کانون نویسندگان و هنرمندان کرد در شهرستان سفر با خبر شدیم. کانون نویسندگان ایران بهمین

را باید مردانی پاک و دامن نیالوده بدانیم. گناه این گونه آشفنگی‌ها و ایجاد فضای مسموم و نفاق افکنانه از کیست؟ بی هیچ رودربایستی باید بگوئیم از مسئولان امر. یک سال است که ملت ایران خواستار افشاکاری رسمی و انتشار لیست ساواکی‌ها از دولت و متصدیان دولتی است که مدارک و اسناد معتبر در اختیار دارند. اما این متصدیان تاکنون از این کار خودداری کرده‌اند. و همین به کسانی که چندان در بند دقت و اعتبار و عواقب کار خویش نیستند، یا خدای نکرده نظرسوئی هم ممکن است داشته باشند، میدان داده تا آب را گل‌آلود کنند، و در این میان آنکس که از خطر انتقام خلق در امان می‌ماند همان " ساواکی " واقعی و فعال است که در خدمت دستگاه ساواک بود و نامش منتشر نمی‌شود.

باری کانون به سهم خود می‌کوشد با جلب همکاری دیگر کانون‌های مترقی (مثلا " کانون زندانیان سیاسی) این مساله را بیکبری کند. از کسانی که به علت تشابه اسمی در معرض اتهام قرار گرفته‌اند می‌خواهیم در این امر و روشن شدن حقیقت ما را یاری کنند.

انقلاب و ...

چند دستگاه ساختمان خلاصمنی شود. این راه حل آریامهری مسئله است و تجربه پیشین نشان داد که پرداختن به مسئله، از این دیدگاه، به سرهم بندی، اسراف و تبذیر و ظواهر سازی می انجامد. مسئله پیچیده تر از اینهاست و حل آن در جهت مصالح انقلاب به مشارکت فعال دانشجویان، استادان و کارمندان نیاز دارد.

بازسازی نظام دانشگاهی است که می تواند پشتوانه یک سیاست صحیح و عمیق پاکسازی باشد. فراموش نکنیم افراد زائیده دستگاهند. تعویض افراد، بدون تعویض دستگاه، کاری را از پیش نمی برد. دستگاهها را عوض کنیم تا پشتوانه ای برای پاکسازی داشته باشیم. یکی از هدفهای نخستین انقلاب ایران، درهم ریختن نظام آریامهری بود. ما هم در دانشگاه برای هدف وفاداریمانیم و به دگرگونی نظام دانشگاهی و بازسازی آن در جهت منافع و مصالح جامعه و نیازهای جهان امروز بپردازیم. این وظیفه ای بزرگ است. انقلاب ایران چنین فرصتی را پدید آورده است اگر غافل بمانیم در برابر خون شهیدان و پیرش آیندگان سرافکنده خواهیم بود.

در این طریق، نظام شورایی می تواند یکی از کارسازترین وسایل عمل باشد. نظام شورایی، علیرغم مخالفتها، تردیدها، در بحبوحه انقلاب، در زمانی که هنوز بختیارها در اندیشه وصله و پینه لباس مندرس آریامهری بودند در دانشگاهها پی ریزی شد. علیرغم آنچه هواداران "سیاستهای انتصابی" و "انتخاب ابوالا" می گفتند اکنون نزدیک به یکسال است که اینجا و آنجا شوراها هم آهنگی این یا آن موسسه آموزشی را اداره می کنند. اما کار تمام نشده است. باید به تجربه شوراها با دقت انتقادی بنگریم و از آن اهرمی برای نوسازی نظام دانشگاهی بسازیم. از این بهر اسیم که شوراها زاندهای برنظام دانشگاهی پیشین گردند و در بطن آن نظام، خفه شوند. نظام شورایی باید محوری باشد که بر پایه آن نظام نوین دانشگاهی پایه ریزی شود. تنها نظام شورایی است که می تواند ضمن استقلال دانشگاهها و حفظ حرمت محیط بحث و درس و علم و پشتوانه عینی آزادیهای دانشگاهی باشد. نگرش انتقادی به تجربه شورایی در جهت پیشبرد هر چه بیشتر آن، بدون مشارکت مسئول و مدام

دانشجویان کارکنان و استادان ممکن نیست. حراست از "شوراها هم آهنگی"، تقویت شوراها، تعیین آگاهانه و دقیق وظایف آنها، وظیفه امروز ماست. اگر چنین نکنیم، این دست آورد انقلاب را از دست دادیم در این معنی است که پیام مجاهد بزرگ طالبانی نستوه را نباید هرگز فراموش کنیم.

بازسازی دانشگاه، ادغام، تصفیه، ترکیب را در محیط علم و فرهنگ به دنبال می آورد. از این بهر اسیم. این وظیفه استادان، دانشجویان و کارکنان انقلابی است این مسئولیت بزرگ خود را بپذیریم.

چنین است خطوط اصلی راهی که می تواند ادامه دهنده طریق کارمانها، دکتر احمدزاده مهندس نشانها، شریعت رضویها، قندچیها و بزرگ نیاها و صد ها تن شهیدان دیروز و امروز ما باشد: مبارزه با امپریالیسم جهانی، مبارزه با امپریالیسم فرهنگی، مبارزه با فرهنگ استعماری و انحصار طلبی علمی و فکری، مبارزه برای حفظ حرمت و آزادی و استقلال دانشگاهی، مبارزه برای گشودن درهای دانشگاهها و موسسات آموزش عالی بروی همه، مبارزه برای پی ریزی فرهنگ و دانش مستقل، شکوفای و امروزین.

این همه مگر با شرکت فعال و مسئول همه اعضای جامعه دانشگاهی، دانشجویان استادان و کارمندان امکان پذیر نیست. اینست آنچه مبارزان و شهیدان دانشگاهها از ما می خواهند. تنها اگر چنین کنیم است که می توانیم بگوییم در فردای پیروزی، در امروز

جای شهدا خالی نیست.

راهشان تا پیروزی ادامه دارد.

درد به روان همه شهیدان راه

آزادی

سازمان ملی دانشگاهیان ایران

اعضای جدید کانون

هیات دبیران کانون در جلسه مورخ ۵۸/۱۱/۷، تقاضای عضویت نامبردگان زیر را که مدتها در دست بررسی بود تصویب کرد.

- ۱- دکتر کریم قصیم
- ۲- شهرنوش پاریسی پور
- ۳- گامیز فرخی
- ۴- جلال خسرو شاهی
- ۵- محمود بدر طالعی
- ۶- احمد نوری زاده
- ۷- کاظم فرهادی
- ۸- سید حسین حسینی گلجاهی
- ۹- محمد نوروزی
- ۱۰- مرتضی صیقلی
- ۱۱- حسین امامی
- ۱۲- گبری سعیدی
- ۱۳- محمد رضائی انزلی
- ۱۴- گمال رفعت صفایی

* کانون نویسندگان و هنرمندان کردستان، شاخه سقز، در بیانیه شماره یک خود، ضمن اشاره به فعالیت های فرهنگی نویسندگان و هنرمندان خلق کرد در تاسیس چاپخانه ای برای اقدام به نشر "ادبیات مقاومت و کتب درسی" به زبان کردی خبر می دهد که این چاپخانه توسط پاسداران مسلح توقیف و مصادره شده و عزیزفلاحی نیز در این رابطه دستگیر و تحویل زندان اوین شده است. بیانیه می افزاید که به دنبال این اقدام مردم سقز دست به تحصن زداند و هیات ویژه دولت ضمن سفر به سقز قول داده است که بزودی چاپخانه را تحویل مردم دهد.

بیانیه، در پایان، ضمن محکوم کردن این گونه اقدامات که مخل آزادی اندیشه و بیان و آزادی فرهنگی خلق کرد است می خواهد که "هر چه زودتر یا چاپخانه را به آموزش و پرورش سقز تحویل دهند و یا غرامت آنرا بپردازند که مجدداً تهیه شود. همچنین خواستار آزادی فوری عزیزفلاحی و دیگر زندانیان بیگناه کرد و بازگشت پزشکان و افراد تبعیدی به سقز هستیم ...".

برای اطلاع خوانندگان

اولین شماره اندیشه آزاد که در دست شماست شماره ویژه هفته انقلاب است. شماره دوم اندیشه آزاد سه شنبه چهاردهم اسفند ماه ۱۳۵۸ منتشر خواهد شد. از آن پس این نشریه را هر دو هفته روزهای سه شنبه از فروردشتگان جرائد بخواید. از نمایندگان شهرستانها می خواهیم تعداد مورد نیاز خود را به ما اطلاع دهند. تلفن پخش: ۸۳۸۸۳۲

